



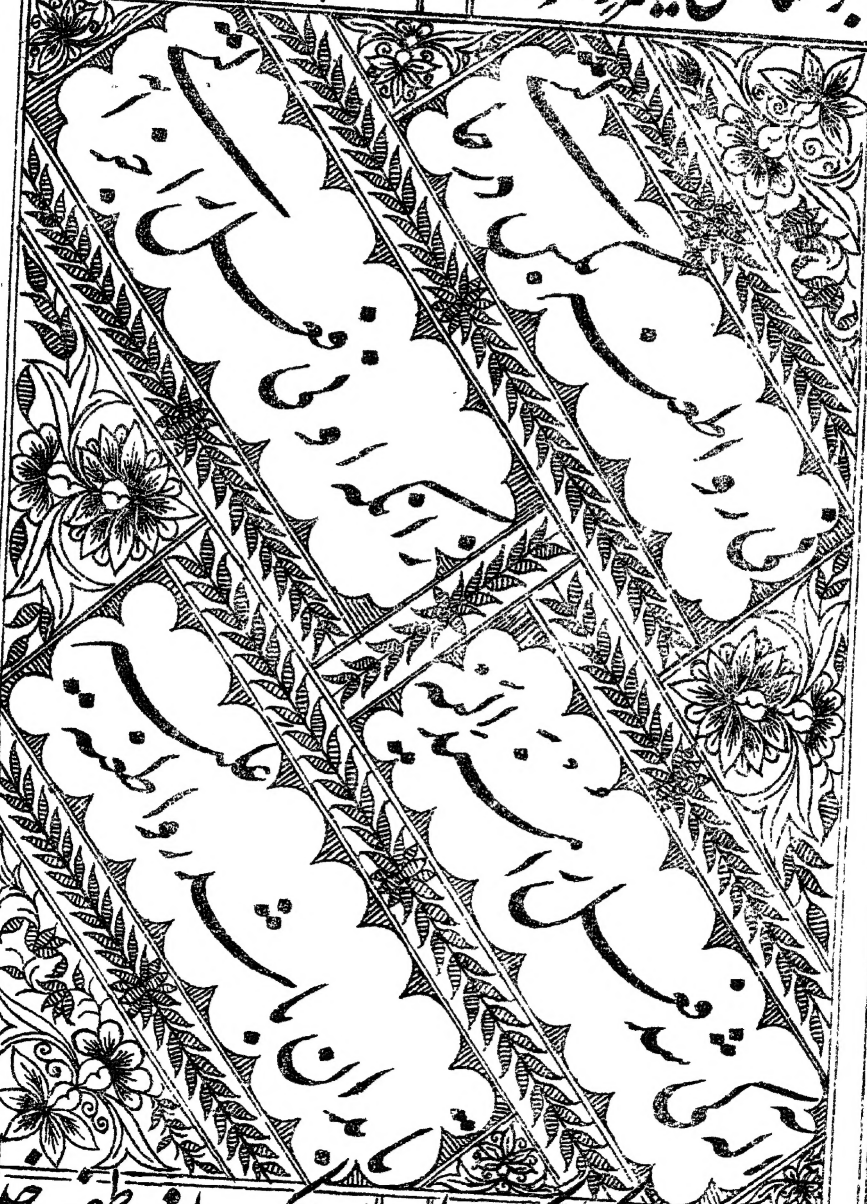








برخشا ای نیکو دار  
چشم انصا و بان طعنه



کار بار مستی گیر خد  
پس کس طعنه است بر طعنه

لم یزل این لغز باشد

انوار فی روضہ مستقیم

A decorative book cover featuring a repeating pattern of stylized flowers and leaves. The text 'کتابخانه' (Library) is written in large, white, stylized Persian calligraphy across the center, set against a dark background.

در قلوب ما ماند خبر تو

ما را داریم خوب و







نصرت گزور را ساز و دیلیر  
 چون عی غزوار از ازل وجود  
 بال و پر خشی گراز عوجن بل  
 وان هوا که قهر تو شد مستفاد  
 فاعلمی که قهر خود بر باد داد  
 وانکه او بردشت فرق آ  
 آب بحر قهر او جو شد چون  
 آب شد آتش حق آن بیل  
 فی عجب از قدرت آن گدا  
 کرد انسان را بدان سیر  
 او زن من ملک من من کابین  
 وز کمال قدرت خود در می  
 کی در و ادراک ای باشد حال

از می خوش شوشت ریش  
 پشته بر آرد و از سر و دو  
 قتل سازد در می بیل سل  
 بر هوا جانای قوم عادی  
 طرقة کل کرده شد اعدا  
 تا بگفت آن معدی خود را  
 شد بغار نار سوزان و از گون  
 مار شد گلنار در حق خلیل  
 آب گرد و نار گر گلنار نا  
 خلق من صکال کافکار  
 هر خلق از جو خود خویشدن  
 در نشاند بر سر از جسمی  
 لونی رامی کند پوسفال

از می خوش شوشت ریش  
 پشته بر آرد و از سر و دو  
 قتل سازد در می بیل سل  
 بر هوا جانای قوم عادی  
 طرقة کل کرده شد اعدا  
 تا بگفت آن معدی خود را  
 شد بغار نار سوزان و از گون  
 مار شد گلنار در حق خلیل  
 آب گرد و نار گر گلنار نا  
 خلق من صکال کافکار  
 هر خلق از جو خود خویشدن  
 در نشاند بر سر از جسمی  
 لونی رامی کند پوسفال

این بیت منسوب است به حضرت علی (ع) که در روز غدیر خم فرمودند: «مَنْ عَلِيَ عَلِيًّا فَهُوَ عَلِيٌّ» (کسی که علی را بر سر داشت، او هم علی است).  
 در این بیت، شاعر با استفاده از تشبیه و استعاره، قدرت و عظمت خداوند را بیان می‌کند. «نصرت گزور» اشاره به کسی که از نصرت خداوند محروم است. «عی غزوار» به معنی غزوار و پرنده است. «بال و پر خشی گراز عوجن بل» به معنی بال و پر خشی گراز عوجن بل است. «وان هوا که قهر تو شد مستفاد» به معنی وان هوا که قهر تو شد مستفاد است. «فاعلمی که قهر خود بر باد داد» به معنی فاعلمی که قهر خود بر باد داد است. «وانکه او بردشت فرق آ» به معنی وانکه او بردشت فرق آ است. «آب بحر قهر او جو شد چون» به معنی آب بحر قهر او جو شد چون است. «آب شد آتش حق آن بیل» به معنی آب شد آتش حق آن بیل است. «فی عجب از قدرت آن گدا» به معنی فی عجب از قدرت آن گدا است. «کرد انسان را بدان سیر» به معنی کرد انسان را بدان سیر است. «او زن من ملک من من کابین» به معنی او زن من ملک من من کابین است. «وز کمال قدرت خود در می» به معنی وز کمال قدرت خود در می است. «کی در و ادراک ای باشد حال» به معنی کی در و ادراک ای باشد حال است.

بل سلیمان ابدان <sup>نفس</sup> بخشنه  
 او کجا دیدی تو ای و شکرت  
 لکن آن خالق بامر اختلاف  
 چون مثال بی مثالش صید و  
 آب آن آتش گدشت آسمان  
 بود وجود عالم او بر نوح خاص  
 شد ز شایان این و ریب المنون  
 میکند آسان عیسر شاقه را  
 شد شیندی کا هن سخت و صلا  
 از ید قدرت نمود آنچه نمود  
 سخن داودی بدان سو زد گدا  
 هم ز موسیقار انعامش ظهور  
 چون ید موسی نوزش رفتی

نفس سبت و اصفی را اصفی  
 مصدر ری و حرفی اندر علم صرف  
 عالم از دو حرف کرده استیفا  
 امتثالاً در زمان فادالتشور  
 شد سر اسر خلق از ان طبع فانی  
 رفت از ان فلکشن خود می نیاید  
 ثوب اندر قهر بر و بطین نون  
 در شهو دار و زخار هفاقه را  
 موم چو نشیخ و او و سود  
 لیک ظاهرنیچ و او و بود  
 مرغ را میدشت از پرواز باز  
 میشدی و فیکه مخم از می بود  
 بود از ان شد چشم خو خیر کنی

نفس سبت و اصفی را اصفی  
 مصدر ری و حرفی اندر علم صرف  
 عالم از دو حرف کرده استیفا  
 امتثالاً در زمان فادالتشور  
 شد سر اسر خلق از ان طبع فانی  
 رفت از ان فلکشن خود می نیاید  
 ثوب اندر قهر بر و بطین نون  
 در شهو دار و زخار هفاقه را  
 موم چو نشیخ و او و سود  
 لیک ظاهرنیچ و او و بود  
 مرغ را میدشت از پرواز باز  
 میشدی و فیکه مخم از می بود  
 بود از ان شد چشم خو خیر کنی





یعنی او در جلن تو بر قدم  
 وابر و گرد و در ستر شهود  
 بان علم چون درون شمس قدم  
 پس همه چون شد بنورش پدید  
 شد همه نابو چون بود در  
 بست بل با این همه  
 بان نخی ای جان بدین پایه پا  
 عشق باشد آن براق رخشان  
 ریش میدان قربان گم  
 بل غانش تا بجای شد گمان  
 بینید آنرا که آنرا گشت  
 رهنمون شد عشق موسی بطور  
 تا بدو کرد آن شه خوان کلام  
 سومی تو را با و نماید راه را

ما سوار اطلاقا داند عدم  
 تا به سینه جز وجود حق بود  
 شد حد و ثا زوی ای حکم نمود  
 لی همه آید بحر نورش پدید  
 مار و الی باشد اگر گوید هم او  
 نیست دانه گرد آید ناگهی او  
 اگر بگیرد عشق در جان تو جا  
 گو سوارش ابر دتا نامکان  
 کا نذران روح الامین جان  
 کا نذران جاکشید از جانشان  
 کن ترانی را صد نامد شنید  
 جلوه جانان بجایش یافت نور  
 بر نبی مابرو باد اسلام  
 نو به آدم صبیحه نعیمی اندر

این شعر در وصف سوار است که در راه می رود و به سواران دیگر سلام می دهد و به آن ها می گوید که ما سوار اطلاقا داند عدم

این شعر در وصف سوار است که در راه می رود و به سواران دیگر سلام می دهد و به آن ها می گوید که ما سوار اطلاقا داند عدم

این شعر در وصف سوار است که در راه می رود و به سواران دیگر سلام می دهد و به آن ها می گوید که ما سوار اطلاقا داند عدم



حق بخجیہ دچو گفقا کن چکان  
انچہ باشد زاسان از زمین  
گر نہ عرفان دشت کشتی حبیب  
بل گشتی کاف بانون آشنای  
علت ہر خلقت او انجست  
ہر بنائی کش نشہ بروی اس  
عشق را ہر کس مار و دہست  
پس گمونی عشق را کردہ نماز  
چون نمازش آشد بر عشق بون  
زانکہ عشق ادا ساس ہر اس  
سر سبر سرمایہ یابیش شد سراسر  
کی یار دخی بی صلش اگل  
کی ز سوادان یز زور و عرو

از حد تحت الثریٰ لا امکان  
 و انہم کا نذر یہاں بہت نہیں  
 فی شدی عاشق معشوق و در  
 گس نکر دی میم <sup>دو بہرہ</sup> ہستہ شہنا  
 زان بغیر او خیر کی ناید دست  
 بیگمان فائز <sup>بہر عشق</sup> ہار فی نائست <sup>بہر</sup>  
 کار و کردارش بحر پند است  
 بی نشست و خاست <sup>بہر</sup> جان مجھ <sup>بہر</sup>  
 لاجرم گردید گویا لم <sup>بہر</sup> یکن  
 بی اسامش را تو پس لاشی <sup>بہر</sup> شہنا  
 لی شود سیراب از ان خانہ <sup>بہر</sup> حراب  
 کی ز شاخ بید گل چنید <sup>بہر</sup> غل  
 رفزاید و در دل و جان <sup>بہر</sup> سر و

۹ بعضی کاف و فتح فا  
۱۰ حاصل بعضی کاف و فتح فا  
۱۱ شش و بیست و یک  
۱۲ مابقی بعضی کاف و فتح فا  
۱۳ بیست و یک  
۱۴ بعضی کاف و فتح فا  
۱۵ بیست و یک  
۱۶ صورت بیست و یک  
۱۷ و اوقاف  
۱۸ بعضی کاف و فتح فا  
۱۹ آتش و فتح فا  
۲۰ مابقی بعضی کاف و فتح فا  
۲۱ و فتح فا  
۲۲ بعضی کاف و فتح فا  
۲۳ او بر خود داده و  
۲۴ او گاهی نام خود داده  
۲۵ او گاهی نام خود داده  
۲۶ مابقی بعضی کاف و فتح فا  
۲۷ شش و بیست و یک  
۲۸ از درویشان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مستند ہے  
جسکو یہ  
نقطہ  
تعمیم  
میں  
اولیٰ  
نات  
موجود  
ہے  
۵۵

[illegible]

ساقیا کن ساعتی بامن فاق  
 ساغود و شایسته تو سازم چو تو  
 تا بفرق نفس بر فتن و آس  
 هم نقاب از روی مهر و کیم  
 چون ز نورش سازد آن ریه  
 ز اتم ظلمات فصالی شود  
 ای همه علم تو باشد میر حکیم  
 حکمت بیا مد گو نه گون  
 گه که در ایس کنه بشور خدا  
 گه پریشان کنی جمیع مراد  
 گه زمینی را رسانی تا ماه  
 گه نهی تاج شاهی کس بر  
 گه براری نا امید می امید

این شعر از ابراهیم است

در خاوم انتی کسا دهک  
 حالت ششم شب آید بوش  
 چشم چون شیر خفا  
 ما کرد و نوران بجزم بدر  
 شل صبح این شام عالم تنه  
 عصرم انوار روحانی شود  
 مردمان کیف و کس و اندک  
 عقل اسازد علم در کشون  
 در بدر کشور خدا را چون گدا  
 جمع را گاهی پریشان چون جفا  
 اسکن را گهی در قهر عیاه  
 بر شای زنی گاهی تبر  
 گه کنی چشم حیه چسبی سفید

این شعر از ابراهیم است  
 در این حالت  
 چشم چون شیر خفا  
 ما کرد و نوران بجزم بدر  
 شل صبح این شام عالم تنه  
 عصرم انوار روحانی شود  
 مردمان کیف و کس و اندک  
 عقل اسازد علم در کشون  
 در بدر کشور خدا را چون گدا  
 جمع را گاهی پریشان چون جفا  
 اسکن را گهی در قهر عیاه  
 بر شای زنی گاهی تبر  
 گه کنی چشم حیه چسبی سفید

این شعر از ابراهیم است  
 در این حالت  
 چشم چون شیر خفا  
 ما کرد و نوران بجزم بدر  
 شل صبح این شام عالم تنه  
 عصرم انوار روحانی شود  
 مردمان کیف و کس و اندک  
 عقل اسازد علم در کشون  
 در بدر کشور خدا را چون گدا  
 جمع را گاهی پریشان چون جفا  
 اسکن را گهی در قهر عیاه  
 بر شای زنی گاهی تبر  
 گه کنی چشم حیه چسبی سفید

۴  
 بنی گاهی  
 نسی مار جادو  
 روزگار مصیبت  
 دقار را با غنای  
 زینت انداز  
 راسه بملکه  
 حوادث روزگار  
 منتخب

گه کی را میکی کسوت گری  
 او به بستان خند گه چون گل کند  
 گه گشتی با کسی از یی المنول  
 تا کسی شد ممد دام و دودن  
 گش بهیسه شد زنیسه کو مکن  
 گش تو غم نیت و در ناک  
 کس سبیل بر چشم خویش غرق  
 مابسی نینان ز راه ماسه  
 چون بشد در دست تو دل عینا  
 پس تع ای بلی مرا مجنون بساز  
 مثل صیادان دل من صید کن  
 حلقه دام تو در حلقش فکن  
 تا که چون قیس از قیاس دریم

بر تنش گاهی تو پیراهن دری  
 گه زندان ناله چون بلبل کند  
 گه کسی را سر سجرائی جنون  
 زرد دان آمدس اندر بخر دان  
 گش به تخت اکلیل و گوشه کن  
 چو زینت شاه شد جای کس گنج  
 گش نیل کام دل خندان حق  
 در جهان کردی کنون هم کنی  
 گه گشتی سوی خین گاهی خان  
 وین الف قدر از خودین نوبان  
 نفس وحشی را ز وحشت قید کن  
 کو نیار دزد و دمی از ما و من  
 بسوی صحرائی فنا گرد و دریم



کن اسخیرد که آزاد می کنم  
 سازم ارگردی ای شیرین مشیر<sup>علی</sup>  
 حبل قلب خودت مسکن کنم  
 سوزم از شمع تو چون پروانه کن<sup>علی سرودل من ۱۲</sup>  
 تابسوزم نفس را پروانه وار  
 از می خودت سرشارم کنی  
 چون بهستی نیت از هستی شوم  
 جلوه جانانه خواهد یافت نور  
 دُرّه را تابد چو مهر<sup>شکر</sup>  
 آتین موهوم اوزان تاب جو  
 بین که نور خور فلک چون سایه  
 چون هوای شد میو لایتن<sup>۵۵</sup> بین  
 لیک<sup>۵۵</sup> ترش است این تپی حجاب

یار شیرین شو که فرهادی کنم  
بهر تو شرابان جان را جوئی شیرین<sup>ی</sup>  
میستون نفس چون کبک کُن شَم  
وز گلت چون بلبلم دیوانه کُن  
وز درون سازم چو بلبل ناز را  
تا صبح حشرِ شیارم کنی  
وز بلندی مانل پستے شوم  
در دل و جانم چو بر موسی بطو  
وز خودی خود کند محوش خود  
وار هر از قید معدوم الوجود  
سایه را ماحی چنان سرایید  
مافت چون خج رشید تا با نفعین  
چون میان آفتاب ماسح

[illegible][illegible]



ز آتش سوزان خویش این ده سوز  
 بل فنا چون سایه گزشتن  
 بین به بحر آب فنا خورده جباب  
 در میش فلک من عطش باد  
 تانیا رد کرد شخصی از انا م  
 پس سازد کس جو منصور تمام

تا شبم گرد و از آن رخ رشید  
 در شوم غلبه بقا دامن کشان  
 آب گردید و تقار شد باب  
 غرق چون آفرینش از طین باد  
 فرق و ممتاز از او کد ام من که م  
 گر سرایم نشین فی دلقی سوا ه

در بیان ظهور نور حق در صور منظر هر ممکنات که عبارت  
 از تجلی شهود باشد و تحریض طالب بشا ه ان

مان بیا بشو تو امی طالب کنون  
 تو که بنمائی طلبگار هستی  
 من ز شمع راه تور روشن کن  
 بست مروی که نفس خج در عرق  
 تا بر و تا بد بجله شهو و  
 در صور منظر هر ممکنات

گن الف قدر ابفر نام چون  
 گوش کن پندم چو مرد صادقی  
 وز گلی قلب تو چون گلشن کنم  
 یافت از عرفان عبث و سرف  
 میر زمان از هر مکان هر وجود





بل بود در پنجه محسار کار  
جیش دانه است ای امش  
گر بُدی در دست دانه اختیار  
مان مام اختیار ارشتر  
کی نکست پشیت شان شانبنا  
الغرض کان خالق ذی لافقه  
هر کرا او داو نو خوش جای  
کاهش از جالبش سر اسر خدال  
شد بکک دولت فوز عظیم  
وار سید از دست آفات مان  
و امن دل گشت ازین گلشن <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳</sup>

خواه داروز دیاسازد کنار  
بر مثال رعشه های تفرش  
کی شکسته چون دقین آن خنجر  
داشتند آبخان بارگران  
کی بگردندی ز جور افغانها  
دور آس هر دو عالم را مدار  
در فشرده اندر مدار دوریا  
و حقیض نقص بر شد بر کمال  
بر سر بر عت و شوکت مقیم  
وز نعيم جاودان شد شادمان  
رحمت جان شد و ان گلشن فشان  
بر براط سروران صد راضی  
جلوه وحدت به دیدن لی نقاب

۴  
توں کے بغیر  
مہلہ و فتح  
فوقانیہ  
عین مہلہ و فتح  
میں عرش  
بفتح عین  
رزہ است  
۵  
بفتح آو  
باریک  
کریمن  
۶  
میں از اعراض  
واجبہ کا نمود  
مانڈ زنجیری و  
کریمن

۱۲. یکرنگه. دوش. کمره. باله. صمغ. انشاد. انفس. انان علی محمد کرم

خافض

١٩٩٠

منظوم

عزیز خان

10

مجلس

بیت

فہرست

جلی

14

100



10  $\mu$ m

19

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
عاشق و عاشقه  
صفتان در احوال  
عاشق و عاشقه  
عاشق و عاشقه

شکلی شد بر وسایلمه از خبر گردید روز خودی

میرل لایوت گشته منربش      وزیر فاجان بقاشد جالش

شد به تخت اتحاد او مشک  
وزد وئی شد و در و نزدیک

دارِ وحدت اور دارِ وحد

یفت حالی انکمالِ اتصال نور با او و نور لایزال

هر که تکفیرش کند کافر شود و این ایمانش از و نافر شود

وہ چہ اسعد شد کہ اور اخوند  
وان چہ اسق گشت کو راند

شتمہ از حال آن شخصی کہ اور امداد رکنا ساخت و اخذ نمود و

و انکه او را رانده و کرده بکش  
گشت خوار و زار و شسته

بہر کسر دانہ جاہش چو اش  
شد زمین نیر و سہا بر فوق

آمان گردان ان ملها

آمران بالابعد ذل و شکت  
محوست از بخل و افسست

بر تمام و تیر را رساند بدین

لی نصیب از نعمت خود بود

[illegible]

وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ لِي أَنْ كُنْتُ مِنَ الْفُقَرَاءِ وَأَنْ كُنْتُ أَصْنَعُ الْفَرَاحَ وَبِئْسَ الْفَرْحُ الَّذِي يُفْرَحُونَ

زانکه عرا و رست از ستر مایه بن  
چون نلفقادر حق آن این کلام  
زانکه نقیضش شرف از دیگران  
وز ذلیلان خواستن و غنط  
پیش کسی کو دارد این دل غریز  
گو بدارد و دائم اندر جان آ  
دارد و از کا و عظم او چشم  
قصید بیگانه از چشم گو  
از دمان زرد با جوید زلال  
رو سفیدی خواهد از عصان  
کی از اینها نقش بند و طلبش  
بلکه باشد ماسوای حق سزا  
لویزات خود فقط باشد نمود

شد عزیز آن کس را و بش گفت کن  
از کجا گرد و تمام آن ناستی  
داشتن چشم بهشت را بر آن  
آب جستن از سحاب بی سطر  
هست مثل آن سیف نی تمیز  
بچند حسب کام از شاخ بید  
مزمینی را گوید ای دستم گیر  
آتش رخ ابد از دریای شود  
وز زبان طوطی صوت تعال  
از رویا و نعت از کفران با  
گر ز روم و شام پوید جهان  
کی بگرد و دستینا از روی  
کی مرا و دل از و گیرد وجود

زانکه عرا و رست از سترابین  
 چون گفتاد حق آن این کلام  
 زانکه تقیست شرف از دیگران  
 وز ذلیلان خواستن و غنم  
 پس کسی کو دارد این دل غریز  
 گوید ارم اندر جان آید  
 دار و از کا و عجم او چشم  
 قصد بیگانه از چشم گوید  
 از دمان آرد با جود زلال  
 رو سفیدی خواهد از عصان  
 کی از اینها نقش بند و طلبش  
 بلکه باشد ماسوای حق ستر  
 لوبیات خود خط باشد نمود

شد عزیز آن کس او پیش گفت کن  
 از کجا گرد تمام آن ناتمام  
 داشتن چشم سحر از کربان  
 آب جستن از سحاب بی ملر  
 هست مثل آن سیفه نی تمیز  
 ز بختد حب کام از شاخ بید  
 مری را گوید ای دستم گیر  
 آتش برنج ابد از دریای شود  
 وز زبان طوطی صوت تعال  
 از رویا و نعت از کفران ما  
 گر ز روم و شام پوید پیش  
 کی بگرد و دستینا از وی  
 کی مراد دل زد و گیرد وجود

پس سفهی کو پی ایشان و دید  
 شد سر سیمه به تیرگی  
 یعنی آن پروردگار و جلالت  
 پس کسی شد بی نصیب و آبرو  
 داد نفس و ن و شیطان  
 شد با سپهری در رکاب  
 در گرفته دیو نمونش خان  
 گاه میگوید که این اکن جو و  
 الغرض بیان را حیران کند  
 تا بدنیاد ز رحمت بر کنار  
 زانکه او را دم بدارد کینه  
 لاجرم باشد مدام آن پر مقام  
 میزنم اکنون ز روح لغضا

جز هوادر دست خود چیری نید  
 لیس نکرده جز لعینش  
 اصل و غیرش هر چه است ابطال  
 لوز اصل او و سوی خلق رو  
 رشت در غار شقاوت شرب  
 کبه بین گاه چپ هر شوشه  
 میبرد کبه پیش این کبه سوی آن  
 گاه پتائیش پیش آن بود  
 همچو کوش در بدر گردان کند  
 سازد و آخر بد با خود بنار  
 در عداوت هست بریان  
 بانوش در مقام انتقام  
 سینه پر کینه اش اطاعت

بنون بنین  
 مرد و نفع  
 فرزندان و  
 پیران









داد ملک و سبطت و طاعتت  
او یکی را قوت کرمان می کند  
کوه را اگر خواهد او سازد چو کاه  
بهر را خواهد ز قطره کم کند  
او بجای آسمان ایوان بود  
از خلایق باشد این یار اگر  
وزر حد و دوشتر این فرشته  
بی رضا گردد چو نیل سیاه  
العرض کس ابناء شد بر قضا  
کو خلاف این صراط مستقیم  
کو نمود از امتثال کرد کار  
پس بیا مدغمه این سحره پیش  
گشت تا باران آن را روا

گر دیز و زور قضا آید جنگ	وز شقاوت زد برو تیر و تنگ
تا شکستش شد گزین اعضا	سینه اش از دز نقرین طعنا
وز در خود چون گشت مژگود	باب رحمت را بران سده کرد
تیر و دل اُمی را شد فند	بر فدا از غوغه عودش
در چه نعن آبد محبوب شد	قعر غار نار در منگوش شد
تیر نقرین خلایق را نشان	با دتا باشد علائق را نشان
اندرین ارقال خصما	تیر جان را با کمان جسمها

### بقیه قصه بیس لعین

بسنویدائی دستان باقی	از خدا بر ما شما باد سلام
بیس لعین از دست قهر کرد کا	چون شد از سنگ شقاوت گما
بر فدا از بام ایوان رجا	برگزید اندر گوهرمان جا
بی نصیب باغ فردوسین	شد بویل نار و آونیا گزین
چون نشان سعادت شد بدر	ساخت زندان شقاوت نظر

۵۰  
 باضمه  
 بیلوان  
 ۵۱  
 بافتح  
 رانده شده  
 ۱۲  
 ۵۲  
 باضمه  
 خوری  
 ۵۳  
 بافتح  
 گگون  
 ۵۴  
 و سنگون  
 ۵۵  
 بفتح اول  
 و بکون اول  
 ۵۶  
 بافتح  
 و غایت نام  
 ۵۷  
 بیت در دفتر

چون بگرد از مر که جنبست مرا  
 گفت کای پروردگار علین  
 در عبادت سالها بودم می  
 لیک گشت آن کرده مانا کرده  
 نخل خویش آورد بار خار پیش  
 وای بر عظیم که ناشکورش شد  
 بر دستم کنون از سلین  
 التماسی از من طالع نکون  
 شیشه عمر من از سنگ فتور  
 در امان اری مرا مار سحر  
 در شمارم دار تار و ز شمار  
 وای بر حالش که آن طالع نکون  
 دست بر دار و از آن پانه خوان

دایره نارش بشد وار و مرا  
 شد پی آدم مرا حال این چنین  
 جهنم را در سخن با سود می  
 شد همه ناخورده با چون رخ رده  
 نخل جایی نوش پیش آوردش  
 و آنچه بود اندر آزل مسطور شد  
 ای نکاهی تو ز اجر العالمین  
 در پذیری من یم یا یعشون  
 نشکن داریش تا یوم النشور  
 ما گم خیدی بدیافت و نیز  
 چون گانین جنبه از زمزم  
 از عبادت خواهد او دنیای و  
 بر فدی چون گان بر استخوان

۱۰  
 بقیمت نون یکین  
 مای حکیم  
 ۱۱  
 بیست و نه نوزده  
 با آنچه نوزده  
 آدم علیه السلام  
 ۱۲  
 قبول کردیم  
 ۱۳  
 با کسر دار  
 برگشت  
 ازین جنبه  
 است از دنیا  
 خاکه در بیت  
 خبیثه و کاذب  
 کلا ب

[illegible]

برای برآیند چوین خوش  
 سینه آه و آغوش<sup>۱</sup>  
 و آه بر حال چوین خوار و  
 یابی سامان ساز عیش و ناز  
 یابی تحصیل عز و مال و جاه

وای نفس دل بی هویش  
آه برسته نفس و سیم  
و شمن با هستی از زرم سنا  
او بر او غارت مایه راه

این کلمه قبل یا بعد کند خور و ناپیش لعین یا بخور و اضلال یا وود  
 علیه السلام انواع و ساوس آن ملعون بنوع نوحه مگر فی الامور

دوست با تیر و ننگ زنجیر  
 او بفکر قتل نایل و نثار  
 او بقصد جان پادشاه  
 پیشانی نفس کین نهشیا بران  
 باش با او چون او کز آل  
 کرد می کشانی از خنجر کش  
 بین چه سان بر می بی گور  
 چون گز و بر تو زخم شکستها  
 شمه سازم بیان از قول آن  
 تا برسی زان و می جان جان  
 گر کنی امرو زان ملعون  
 ورنه بنامی بخود آخر ملام

این قصیده در بیان حال و سوز دل است که در این زمانه  
 در میان این مردم که در این زمانه

ماهمه مهت نوا می می خجک  
 مایه سیر و دگلمای بهار  
 ناهجان دل فیکر خور و خوار  
 پر حذر زین و تهن خوار باش  
 هر زمان آما ده حریف قتل  
 اندم از عمرت دم آخر شمر  
 میخور و ملعون با جوایتیم  
 چون بتو باز و بسک شکستها  
 بل بجان گروم ران لا حول  
 غافل از یکدشمن ناکشمن  
 بی گمان با بی مان فردا زار  
 یک از ان سوختی بی وایم

بیان عزم ایستادین با غولای اولاد





بل در شان قبله حاجات خود  
 دشمنانت را خداوند مکن  
 علم دین خواندند بهر کار دین  
 بهر دنیای دنی تا زندگی  
 مادرین لایعنه شود مسرود  
 و آنکه باشد ز افیش بخت شو  
 مردگان را اندا حاجت بار  
 مانند خود را بدست مردگان  
 عاقبت ساز و بنار ان بخت  
 و ز حرام آرم به بعضی قوت را  
 جوید از قوطاس بهرم با گاه  
 و آنکه باشد ز ابتدا و ازون علم  
 از همه عالم بدل رود دید

ساز و کام در اوقات خود  
 بل زحمت شان ما و تم نم زند  
 بل برای خدمت آن یارون  
 برگزیند بندگان را بست  
 عاقبت با کافران محشور  
 قتل سازم فرق و بر فرق  
 مال و جان ساز و بنار ان  
 مردگان مانند دست زندگان  
 جای خود چون کان خاک گو  
 قبله دیگر کنم تابوت را  
 بل بنار اندر چه بهرم جایگاه  
 بر علم سازم او را گرون قلم  
 حب خود بر نیچه و شن شنید

و در شان قبله حاجات خود  
 دشمنانت را خداوند مکن  
 علم دین خواندند بهر کار دین  
 بهر دنیای دنی تا زندگی  
 مادرین لایعنه شود مسرود  
 و آنکه باشد ز افیش بخت شو  
 مردگان را اندا حاجت بار  
 مانند خود را بدست مردگان  
 عاقبت ساز و بنار ان بخت  
 و ز حرام آرم به بعضی قوت را  
 جوید از قوطاس بهرم با گاه  
 و آنکه باشد ز ابتدا و ازون علم  
 از همه عالم بدل رود دید

و در شان قبله حاجات خود  
 دشمنانت را خداوند مکن  
 علم دین خواندند بهر کار دین  
 بهر دنیای دنی تا زندگی  
 مادرین لایعنه شود مسرود  
 و آنکه باشد ز افیش بخت شو  
 مردگان را اندا حاجت بار  
 مانند خود را بدست مردگان  
 عاقبت ساز و بنار ان بخت  
 و ز حرام آرم به بعضی قوت را  
 جوید از قوطاس بهرم با گاه  
 و آنکه باشد ز ابتدا و ازون علم  
 از همه عالم بدل رود دید

و در شان قبله حاجات خود  
 دشمنانت را خداوند مکن  
 علم دین خواندند بهر کار دین  
 بهر دنیای دنی تا زندگی  
 مادرین لایعنه شود مسرود  
 و آنکه باشد ز افیش بخت شو  
 مردگان را اندا حاجت بار  
 مانند خود را بدست مردگان  
 عاقبت ساز و بنار ان بخت  
 و ز حرام آرم به بعضی قوت را  
 جوید از قوطاس بهرم با گاه  
 و آنکه باشد ز ابتدا و ازون علم  
 از همه عالم بدل رود دید





در امان باشد بروز قنطَر  
 بل بنید از دجسب کا جان  
 بر سر پروا و سار سوا  
 سازد از جودم شراباک ش  
 شربت دیدار مش سازم گوا  
 فخلصین اندر نعیم <sup>مختصر</sup>  
 بر سر یر آمان به هم متقابلین  
 شان بخن چون گل از باد بها  
 روی شان خشان از ماه <sup>لے فخلصین</sup>  
 خوشترام آمان بگلزار خان <sup>مختصر</sup>  
 شان بهوشم <sup>عشر</sup> عشریه  
 عشیشان لبد صد بالا از ل  
 یستشان از اخوفی از فوت <sup>امیه</sup>

از حر و نفس بر دژ محشر  
فرش اشراق بر زیر سایه بان  
باشد و در دست من قضه سوا  
خلفی از سندان خنجر  
مُتکے برسند قرب جوا  
تا بعیت ما تو در بار سقر  
در زمر امان بزرگ سفین  
وین بگریه ابرسان  
بر رخ اینار نقابی از ظلام  
و شمشیر نفاق غنائی و صمیم  
اشقیای بر در و آغایان  
چون شوند این و سیا وین

در امان باشد بر وز قنطیر  
 بل بیند از دجسب کلام جان  
 بر سر پر داور و سار سوار  
 سازد از جودم شراب پاک  
 شربت دیدار مش سارم گوار  
 فخلصین اندر نعیم المختصر  
 بر سر یرانان بهجت تالین  
 شان نخب چون گل از باد و هوا  
 روی شان خشان از ماه  
 خوشترام آمان بگلزار جان  
 شان بوشامه عیش  
 عیش شان لبد صد بالا از ان  
 یستش از اخوی از فوت

از حر و شمس بر دژ مهر  
 فرش اشراق بر یر سایه بان  
 باشد و در دست من ضمه سوار  
 خلقی از سند سر اخضر  
 متکبر بر سید قرب جوار  
 تابعیت ما تو در بار سقر  
 در زمره امان بزرگ سفین  
 وین بکریه ایرسان لیل و نهار  
 بر رخ اینان نقابی زطلام  
 در عهد درویش و اولادان  
 و عیش فساد غشاق و جمیع  
 استیقا بر در و انعام از ان  
 چون شوند این و سیا وین

[illegible]

۱۲۵۵

تا شوند از وی همه دهن گشتان  
مان چو ساز دآن شه خواجه خود  
بمن بر حال نان باشد همین  
جرم ماسوز و برق آه

در مذمت نیا و اہل و و محبت و فضیلت تارک الدنیا

آنکه رای و ستان فی العقول  
بر کشید و بر کشید آرید پیش  
بشنوید از بحر حق بین شنوید  
بر دو خواهید از دنیا آبرو  
دار دنیا نیست آن از اَلَا مَن  
بل خود این بار و بش گز بلا  
وز هزاران این شمر با ظلم  
خجمر ظلمش جگر بند رسول

رحم حق بر ما شما باد از ول  
چشم عقل و پیکر غفلت گش  
وار سید ارحب و نیاوار سید  
فاخر و امن جهانم اصدرو  
کو بود ما من ز آفات زمان  
تیغ و تیرو تا و کِ کرب و بلا  
ریخت خون ز دست و دل حسین  
خست باد العن حق بوی و دل

[illegible]



وردل این لدار را چون دان  
 همچنین فرعون از ملعون شد  
 بل بقوم نوح و آلایان  
 هم بزی لاخت و دود و بول و  
 جای حب او بدل شد و  
 الا مان پروردگار الا مان  
 بردل شویش جوگر و دوشینا  
 تا کند او اوره دشت ضلال  
 پس است جان بی افکار  
 باش تا باشی بفقرو بی زنی  
 و آرمید آن کس شین خط  
 بل نکرد او را که از خطبه خطا  
 هم رجوع و تشنگی بسیر جان

سے فروری تا ۱۲

شد مدار و دار او دار البوار  
خار نار اندر سبقر و ن شب  
مدین فرو دیان عادیان  
آنچه نمود از رای او نمود  
خانانش احسان باد و دار  
دارمان از دست این دار  
طرفه ساز و او را خانه خرد  
حالش بود بجز خار نکال  
مانداری به پنین مکار  
ماند دست اندر این  
لحم نزل من و طعمها شد لونا  
ز القاش کرد تا بود اجنه  
مانخور و از دست شویش آید

”ای برای محبت الٰہی ہمارا نمونہ ۱۲“

زودن ۱۲

10

...

...

9.



جیهه را بر حیفه خور کرد و دشار  
دست خود را لایق خور و دشار  
باشد در محفل این چستان  
خیمه کین جیفه اش دل خنید  
شوقش نهاد و در و در و در  
وز ازل پاک چون دوش کلب  
خست او نشاخت خور و در  
کی به بنید روی خیر آن با کجا  
اعتق آن کس کی شود در خور  
نورنی گیر و چو شیر آن خست  
مان بشد شمشیر بیدار با کجا  
تاجش را سر اسرمه و سا  
سخت نکش شد به ولت نمون

ساخت تسلیم و نوکل اوتار  
هفت بار اوشت ارشک گلا  
فی حقیقت هست یک چوین  
خور و از اسلحی و دوا بنیاد  
نابت مخطوط خط کلب  
مانه صلح خور و جال را  
از حلال و شد گم و اخوا  
گوسفند چون گمان بر استخوان  
کو چو گر که رفد در موش کور  
گوگزیده صوم و رین آن بد  
شد سیر در نیت صوم و صال  
لش خور و دازین چوین

جیفه را بر حیفه خور کرد و دشار  
دست خود را لایق خور و دشار  
باشد در محفل این چستان  
خیمه کین جیفه اش دل خنید  
شوقش نهاد و در و در و در  
وز ازل پاک چون دوش کلب  
خست او نشاخت خور و در  
کی به بنید روی خیر آن با کجا  
اعتق آن کس کی شود در خور  
نورنی گیر و چو شیر آن خست  
مان بشد شمشیر بیدار با کجا  
تاجش را سر اسرمه و سا  
سخت نکش شد به ولت نمون

در حقیقت هست یک چوین  
خور و از اسلحی و دوا بنیاد  
نابت مخطوط خط کلب  
مانه صلح خور و جال را  
از حلال و شد گم و اخوا  
گوسفند چون گمان بر استخوان  
کو چو گر که رفد در موش کور  
گوگزیده صوم و رین آن بد  
شد سیر در نیت صوم و صال  
لش خور و دازین چوین

در حقیقت هست یک چوین  
خور و از اسلحی و دوا بنیاد  
نابت مخطوط خط کلب  
مانه صلح خور و جال را  
از حلال و شد گم و اخوا  
گوسفند چون گمان بر استخوان  
کو چو گر که رفد در موش کور  
گوگزیده صوم و رین آن بد  
شد سیر در نیت صوم و صال  
لش خور و دازین چوین

ز آب بجز پینل افکار کرد  
 در رسید اند مقام غروشان  
 پس دست اندرین آرد که  
 دائمایید برای و راز بود  
 زانکه هستند اندرین دهن  
 گزشتن شان جمعی ای نان  
 عقل را سازی تو همچون نخه  
 زود باشد آنکه گزود سنگ  
 آنقدر ای نفس کشتن آنقدر  
 گریه خواهی بجال خود بهی  
 کی روا باشد به نزد عقل و هوش  
 بنه غفلت بد را و زرش  
 گویش بونگون آخر کلام

و ز نیم و ز بیل و آرد کرد  
 فرق شانشن فراز کبکشان  
 دارنی بل بست غایب  
 چشم بر به گوشتن آرد  
 رده ایمان هزاران آهن  
 بادل بیدار باشی هر زمان  
 آتش از دوز در و دل خن  
 دشمنش در جنگ و زامی و  
 تا کی باشی به بیداریم و ز  
 و اری زین قید غفلت و ری  
 دشمنش باشد تو با نامی و  
 خواب جز گوشتن آن این نامی و  
 نیست خیر عافا زار

و ز نیم و ز بیل و آرد کرد  
 فرق شانشن فراز کبکشان  
 دارنی بل بست غایب  
 چشم بر به گوشتن آرد  
 رده ایمان هزاران آهن  
 بادل بیدار باشی هر زمان  
 آتش از دوز در و دل خن  
 دشمنش در جنگ و زامی و  
 تا کی باشی به بیداریم و ز  
 و اری زین قید غفلت و ری  
 دشمنش باشد تو با نامی و  
 خواب جز گوشتن آن این نامی و  
 نیست خیر عافا زار



و کما سلسله گردان درین کمال  
فایده ایجاب اطلاع را که  
ایضا خیر خواجای  
این گفتیم که درین باب  
و کما سلسله گردان درین کمال  
فایده ایجاب اطلاع را که  
ایضا خیر خواجای  
این گفتیم که درین باب

وزن بات قند و نور قول طلیش  
 تا بگرد و ذوق آن لذت <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 هم شود شاید از آن حلوائی <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 گوا این بادامین ای خوشام

خو آن لوانی کشی آن اسپیش  
 تلخی آن از مذاق شان گزا <sup>باله و زرا می بچینه حرس</sup>  
 پرومان دل شعی از حرس <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 عون حق را علی هذا المرم

ندست حرس از دنیا و حریص و محقق قانع نشا

قوت جان سازین حلوائی  
 طوطی طبعم شود شکر فغان <sup>از چهره بر چهره</sup>  
 وزنی نایش چنین <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 بل کشند از گلشن حرج برین <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 از کران باد الرافی و ران <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 پر بخوابیدار دل خود باز ران <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 از باشد طلعت و رازست خود  
 زانکه باشد نزد هر عاقل محال

بل قول چون من سلوکی  
 از نواد ز نامی بر تلخی حشیان <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 ز دل صافی دلان خیر و نفع <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 بل بلا نش غلغل صد آفرین <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 سامعنا سماعه بر نوران <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 پس شعی باید نمود از حرس و از <sup>بافتن چشیدن</sup>  
 راز جویدار شوید از آردو  
 اجتماع بر تو نور و ظلال

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written in a cursive style. Some text is written vertically along the left margin, while other is written horizontally at the top and bottom of the page.

همه و مسکن بخند و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور

پس کسی گوشت سراسر بر غلام  
 بل نهد آن طالع و پیر و درون  
 بر کشین بر صحرای هوا  
 هر زمانش بد و اند نفس شوم  
 نفس حاکان حرص و ان چو گو  
 بر زبان انجوع و در دل کشی  
 چشیری مطلقا ز امل شود  
 نج قار و نش خدا گر از کرم  
 باد حرص آن ز جحیم دل زید  
 الغرض اتم و هنر خوش  
 زانکه شد هر کس بحر صحرای  
 پس شود حالش بر حرص عین  
 تابا زار بر مو طالع نگون

لی عرفان و سرور و کلام  
 زین بهشت بازه نفس خون  
 دار و او و در ابد بر خود روا  
 گه بهند و گه بشام و گه بروم  
 روز و شب غلطان خیران بگو  
 هر گاه اینک بگوید ای  
 وز همه عالم بر مائل شود  
 در دهر گوید بجا دید و گیم  
 چون نراند بر زبان فل من  
 دارد او گاهی کرد و بی نیا  
 شد فقیر ار باشدش مال کثیر  
 تن تاب جان تاب و دل بعین  
 بر فرو شد دین و دنیا می من

هم در دل ایشانست و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور

هم در دل ایشانست و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور  
 هم در دل ایشانست و فخر و سرور

کی رسد مصر را د آن نامراد  
 وای بر حالش که بجز غارت  
 کار و گشت خویش از هر دست  
 مان چو بل کی شود جایش گل  
 بر قناد او چون سگان استخوان  
 بهر جف گشت محروم از غزال  
 یار قیام بخت برید از صیب  
 خاک باد بر سرش کان تمام  
 رفت از طلِ بها آمد بوم  
 از خوی خجلت به بنید بر سزا  
 هست حرص اوردنی استم فای  
 پس نهی کونکشن برگزید  
 تا بدین غایت سد ابهام

گو فروشد یوسف گیر د جاد  
 کاخ دار آخرت با سوخت  
 ساکن گلشن شد گلشن فرخت  
 گو بر گین رفت همچون جعل  
 دست شست از نعمت تباخوان  
 در گشت از حور و پوینده  
 شد مرض اسهول و دور آید  
 وصل با که کرد و شد فصل از کدام  
 رخ ز طوبی کرد بر شاخ رقوم  
 تو ز آب آور در و سوی سرب  
 ظاهرش قند و دروشن بار  
 حال خود را خوار همچون فارو  
 در خرد چون قمار غار زما

در این کتاب که در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است  
 و در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است  
 و در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است

و در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است  
 و در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است  
 و در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است

و در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است  
 و در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است  
 و در بیان حال و سیرت حضرت یوسف است



اسماء بنت ابی بکر





و توضیح فضیلت آنان که از کمال ضلال مستظل بظلمت این دنیا  
و رغبت به جلالی اصل تمهید عوائد فواید آن و تحذیر  
من التوجه الی الظل به تفسیر خسرا ن خذلان خوار آن

و آن ها که رسوی اصل آورید  
 طبر سدره راز سیرت بخش  
 شد ز آفات مان و در مان  
 هر که در باقی رسد باقی شود  
 است چون فانی ز مان نیست  
 ظل چون با اصل پیوسته  
 مان بیا نگر سوی حال حجاب  
 اگر خود را نیست چون گوشت  
 پس چو حواشی جلین نور چشم  
 ما سخوانی لا تو بر سخن و آینه

با چو تیر نیز از نعل پرید  
 کوهی در جاسا عیندی و سلسله  
 بر زمین زورد سما خود را ببر  
 زانکه آمد اصل باقی ظلفان  
 وصفی فانی کی بدو لاتی شود  
 بی باقی آفتش گردد ملاق  
 اصل شد و ز وصف دواز  
 تو چو شد در آب چون گردید  
 خود شد او چون ز خودی داد  
 آن ز لوح دل عین نقیسم  
 بی شوی زو مثبت و معلو

یعنی ہر پنجہ خود را فدا کر دو ۱۲





داده این محاله را اول طلاق  
یعنی آن شد که اصل شد  
چون مگر و دوز آن خانه خراب  
چون جاب از اصل خود آید رون  
باز چون پیوسته شد با اصل  
غایب نگذار باشد حال زار  
عند لیب اصل اگر دی تماش  
کرد و چون فی از نیتش گذار  
تا زینا از غم معنی رسید  
پس بشد چون بخت نکیش رهنمون  
روی وصل دور و سواصل  
باز آن دو بهاری شد و ز آن  
آب قه گشت در جوش و ان

باد لارا ام معالی شد ملاق  
 ناکس آن شد کوز را فصل شد  
 کوز را فصل آمد برون مثل حبیب  
 سیل بادش کند خسته درون  
 اصل شد دیگر نشد خاطر پزیش  
 چون فکند از روح تعالی جور  
 می شد می نالان گریان جان بخش  
 شد جگر سوراخ و بر لبان زار  
 وید وانی اعنم ورنج کج  
 گرد و خالی اعنم صورت درون  
 ورنها و اخیل پای فصل پیش  
 بست بار از گلش عم شخ  
 رست چمن تیرش بند سر و نوشت

[illegible][illegible][illegible]







و از آنجا که در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است و بعضی از آنها را در این کتاب نیز به کار برده ام و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است

پس ترا باید که بگریزی چو تیر  
از مثال خود چنان پیر از تیر

### حکایت پیر و پسر

<p>یاد دارم از بزرگان متبسم میکنم بر تو شمارای غمگسار رفتگی بی تو پیش من وز نوال وجود خویش آن نوال پس چه می بیند که او بعد از زمان میکند در خواستهای چون فیه ما کشاده و فتر حاجات خویش بی گمان گفتی که شنیدی اگر پس چه دید از دیده تو خط شد جگر برایش از نارند گفت و او را خود این باشد فیه</p>	<p>این سخن بل باشد این موشم تا بگوشتن جان پیران ساری نگار تا او را گرد و چسبند و تیگر سازش بخرید اصلاح حال بر و عابد داشته دست نماز مینماید پیش سلطان و امیر پیران حش بخواند از حدش در جهان محتاج تر زونی دیگر بر شد و خود را بدید اندر خطا نفس کردی ملاست مبداء کی فقیران را بگرد و دستگیر</p>
---	---

و از آنجا که در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است و بعضی از آنها را در این کتاب نیز به کار برده ام و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است

و از آنجا که در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است و بعضی از آنها را در این کتاب نیز به کار برده ام و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است و بعضی را که در این کتاب نیست و در کتاب دیگر آمده است



[illegible]

چون ظلال از ظلام وصل نور  
 بین زمین از آسمان باشد ثما  
 تا بخونی جلوه نور از ظلال<sup>۱۱</sup>  
 بل بسوی سایه رو هر صحره<sup>۱۲</sup>  
 کو کشته دیده سوی تیرگی  
 گوش کن پندم کشتا چشم شعور<sup>۱۳</sup>  
 تو چه پنداری بگوای جان ا  
 بت نور آن ات پاک و اجل  
 در تیر کتم عدم کونین بو و  
 او بر و بر لوح هستی نمون  
 او می بخشد همه سامان با  
 تا ز مکرش انی ای پر  
 چون شدیم از صل ما بر مایه با

پس دو ما فیها یا بد ظهور  
 آسمان رانی از و الا غبار  
 نژد بان اثر دمانا بد زلال<sup>۱۴</sup>  
 گرد شد رویش سایه تیره تر  
 کی بدین مین اش جزو یک  
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور  
 نیست نور و نور می گویم کرا<sup>۱۵</sup>  
 کما در وصفش لسان نطق لال  
 گشت از و فی طرفة العینین<sup>۱۶</sup>  
 نقش گوناگون کلک کاف و ن  
 عقل و علم و جلوه ایمان با  
 تاج گشای بشر و ارد و سر  
 پس نشاید بسوی سایه با

این بیت را در کتاب  
 این بیت را در کتاب  
 این بیت را در کتاب

این بیت را در کتاب  
 این بیت را در کتاب  
 این بیت را در کتاب

این بیت را در کتاب  
 این بیت را در کتاب  
 این بیت را در کتاب

















ناز با بگ آن سگ شد ز خوش  
 و آن چنان از خشم شد عوان بران  
 شد گروش چرخ زن پر کار و  
 حال آن سکین بگردان بکشدنگ  
 گه باید تا بخاید پاس او  
 ما آورده گشت از آن درنگی  
 و زنده سپید بخت بود بهر  
 خون بشر مانش خشید ز خو  
 و ایمان از خوف او چون کوسند  
 شد دل میباید بسینه ریزه ریز  
 بودی بودی تو گرا نجا که شد  
 دین این غرض دند آن  
 پس بخود گفتا که قصد جان تو  
 باب احسان از کلید ناخوش



[illegible]





بازماند که در این عالم باقی نماند  
بازماند که در این عالم باقی نماند  
بازماند که در این عالم باقی نماند  
بازماند که در این عالم باقی نماند

پس عداوت را با من جانم  
کو خدا را شد بجان دل عدو  
ورنه خواهد دید چون تاجش بد  
نیست آفرین مجربین  
نیست در دنیا بجز محسن که  
فرق فی شرف عدو تاج شمان  
تا بگرد جان او گرد و حصار  
مان که بهر جان شود حصن  
کان گمرویش تر ترس  
در حدیث الصدقه محمد الیکلا  
بل بلای جان آن نان تو  
بالیقین دانی که رو از انان سی  
پشت خویش از ریشه نمان کن لقی

چون محبت شد خدا را طاعتی  
کی نماید فتح روی خود بدو  
بدستگال از سر ساز و بدر  
الغرض میسر را شاید شنین  
در خویشین اگر جوی نه  
فضل حق باو اکلا و حسان  
لاجرم نانش بد او الاخصار  
بذل کن اری تو گر اری زین  
فضلهای بلان زین پیر  
زانکه شد مروی چنین ای مبتلا  
لیکے این گنای جان تو  
اگر ترا این سگ بلای جان بی  
پس چو خواهی که بلای جان بی

معمول بود نشان بدو  
که بعد نظر بردن  
که در این عالم باقی نماند  
که در این عالم باقی نماند  
که در این عالم باقی نماند  
که در این عالم باقی نماند

بازماند که در این عالم باقی نماند  
بازماند که در این عالم باقی نماند  
بازماند که در این عالم باقی نماند  
بازماند که در این عالم باقی نماند









ماده ای از این که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب مذکور است که این ماده  
در این کتاب مذکور است که این ماده

ماده ای از این که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب مذکور است که این ماده  
در این کتاب مذکور است که این ماده

ماده ای از این که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب مذکور است که این ماده  
در این کتاب مذکور است که این ماده

چنگ و دندان از دامن تو  
کز برم بختد امان از تو می بام  
در میان و سر امارا فقط

تا بگرد و دارو این کلب عفو  
هم بخواه از خالق ارض و سما  
تا نه از قصر رضا ساز و سقط

ماده ای از این که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب مذکور است که این ماده  
در این کتاب مذکور است که این ماده

آمدن سگ بکلام گرفتن در پیش ابلا م صحت لہ تیمام

ماده ای از این که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب مذکور است که این ماده  
در این کتاب مذکور است که این ماده

ماده ای از این که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب مذکور است که این ماده  
در این کتاب مذکور است که این ماده

بر طلب کاران درش نیکنه باز  
از قضای حق سگ آمد و کلام  
در سخن تیرش حو تیغ اندر فسان  
گشت باران بارش سید  
و آخوشی ز خند بن قیل و قال  
و رنه خاموشی چو طفل شوش  
و ابقول لانه اعقد اللسان  
از زبان پر زود و تازبان  
و حقیقت نیست الا قول نیک

می نماید خازن این گنج را  
چون بدن کس در پیشگاه  
کرد چون جانش بشد عقد لسان  
بر شد رویش چون آب بر مطهر  
گفت بان ای مردک و سال  
ایرین در سخن چو کوش  
کز تو کس سی مکر چو ناکسان  
فرق قدر نقطه آمد میان  
هست فرق این قدر گزطه و لیک

ماده ای از این که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب مذکور است که این ماده  
در این کتاب مذکور است که این ماده

ماده ای از این که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب مذکور است که این ماده  
در این کتاب مذکور است که این ماده

گزگنو گوید لوحه خویش  
 نوع انسانی به از دهم دوام  
 تو بر خود را مسا از دهم دو  
 هم در و عرفان و علم ابد کامل  
 زان بفرمودند خدای تعالی  
 هم شد این از قول قدسی  
 گمان مانی کین مان و دین  
 بود کنزی مخفی آن لی شل چین  
 لاکن آن گنجینه را چون کس  
 بود نظر و ناظر و منظور خود  
 پس هم عرفان خودش دید و  
 بهر عرفان خود این د و نمود  
 جرن انسان ابکر و از حاکم

و رنندگان ری تو از تخمیش  
از زبان کاین بر و بخت و آن  
از زبان زشت خوش ای می  
نی کلان سالی و نی بسیار  
علم را طلبد اگر باشد بچین  
رحم حق بر او باشد و نام  
در تیره مطوّه کمان  
بیزوال و بانوال بی نمون  
نیست بود اریست او بود  
گنج خود بجهت خود و جو  
کرد خلق این خلق اما مغرور  
از زمان و زرد میدان شود  
و او ایشان را بامری احصا

پیر سید محمد علی صاحب دہلی حضرت مولانا شیخ عبد اللہ صاحب دہلی

گزگو گوید بوحسین خویش  
 نوع انسانی باز دادم دوام  
 تو بر خود را ساز از دادم دوام  
 هم در عرفان و علم ابد کمال  
 زان بفرمودند خیر اگر کمال  
 هم شد این از قول قدسی و  
 کان مانی کین مان بودین  
 بود کنزی مخی آن لی شل چین  
 لاکن آن گنجینه چوینده  
 بود نظر و ناظر و منظور خود  
 پس عرفان خودش دید و  
 بهر عرفان خود این بود نمود  
 جن انسان ابکر دار حاکم

ورنه بکاری تو از تخمین  
 از زبان شایسته و جسته و آن  
 از زبان زشت خوش ای خود  
 فی کلان سالی و فی بسیار  
 علم را طلبد اگر باشد بچین  
 رحم حق بر او بشاد و ابد  
 در تیر مطبوعه کمالین  
 بیروال بانوال بی نمون  
 نیست بود اریست او بود  
 گنج خود چوینده خود جو خود  
 اگر خلق این خلق امانت  
 از زمان و زویدمان شهود  
 بود ایشان امانی احتصا

از آنکه در بعضی از اوقات محققان  
 غفلت می نمایند و در این اوقات  
 از اختلافات و تفاوتها بی خبرند  
 و با وجود این بعضی از اوقات محققان  
 غفلت می نمایند و در این اوقات  
 از اختلافات و تفاوتها بی خبرند

بل بیاوریم ما ما بعدین  
 یعرفون بحامد و بعدون  
 تا باشد مضمون هر دو نص  
 کین در روشن از حقین  
 و آنکه شد عرفان در و نهان  
 اوز انسانی خرید اندر خری  
 نی پی مال جهان گردآور  
 عارفان نبوند الا عالمان  
 کس نمی ترسد ز ما جز عالمان  
 لاشک لاریب گشتی پر خرد  
 با فغانزدیکتر در عقل دو  
 مردمی الا ز خبر باشی بهتر  
 ورنه باشی دانا چون خموش

گفت تا و دیدم شان از بطون  
 لیک گفت حق فی صافی دون  
 بست پا کاین قوش از شوب  
 پس صدق خن نص مستین  
 خلق انسان استب عفان شد  
 گوئی زو شد سراز دنیا خوی  
 ز آنکه انسان ابع جان فر  
 پس انسان نیست الا عارفان  
 گفت بدین تبیین و آسمان  
 غمیشان اگر بودی خیر  
 پس قوای فرات پیری پر  
 که بداری دانش و عقل و هنر  
 در کلام اعلم میداری بکوش

نظیر بعدون درین اوقات  
 است بهر طرف فافتاد از حق  
 الاختلاف است قوران  
 اشارت است به بعضی اوقات  
 محققان که ایشان نظیر بعدون را  
 تاویل به یونون می نمایند  
 و غفلت می نمایند از آنکه  
 بعدون است

از عرفان بی خبرند و در این اوقات  
 غفلت می نمایند و در این اوقات  
 از اختلافات و تفاوتها بی خبرند  
 و با وجود این بعضی از اوقات محققان  
 غفلت می نمایند و در این اوقات  
 از اختلافات و تفاوتها بی خبرند









این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل  
 در روز ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل  
 در روز ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل

<p>                             زین خبر چون تو نبودی با خبر                              وز در نعام او نافر شد یک                              مان بیاوردی گراز صبر و سکون                              وز دل و جان ساختی سوش و جوع                              بل گذار گنبد چرخ برین                              حق بصابر گفت نعم العبد چون                              رایست معیت بیدش خوار                              وز غم زخم خودش تاج و دیار                              کو بود حق را چنین منعم علیه                              مان به بین می سگان حق شناس                              استخوانی بعد از آن گرسنگیا                              بل بدارند از زهر چشک و سیاه                              بوشن باشند شان بی خورد و                         </p>	<p>                             و رره طغیان شدی چون کور                              لا جرم ریزه خور کاغذی                              بر زبان انا الیه را چون                              آمدی کی نوبت انجوع جوع                              فرق شان می شد می نرضا                              عقل کی گرو و بفضل نهی                              خلقتش از سند صلات                              کرد و جایش سر میزد                              کس نیستش چون شو و بند                              کرد و گاهی کسی شان از ناس                              برزند نازند بالو جنگ گها                              خان مانش از رند و زو و پا                              در آعدای او در حجاب                         </p>	<p>                             این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل                              در روز ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل                              در روز ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل                         </p>
--	---	---

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل  
 در روز ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل  
 در روز ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر کابل

در کتب و نشان پید روی نان  
 آنچه بخت گون گاهی خواب  
 و وجود این همه جور و جفا  
 از آنست که بسند بر خود و کلام  
 یکبار پخته ایمن بتو آفران  
 را بکنی طول لاطائل سال  
 بی بود زیبار و انشوران  
 که چیا و ز قوت دیگر موش  
 بختی جانی تو ای بی عقل و دین  
 شهادی باید حسن قد خویش  
 نام خود گو نام جدا باغون  
 زندگان که مردگان زندگان  
 درمن اندر مردمی که آدمی

و اما سازند بر یک سخن  
 بر خیزد تا بگرد و دستیاب  
 مثل سنگ میل در راه و فا  
 در و خاضب مثل سر علا  
 در گذر منار زبان خود دراز  
 تا خور لقمه ندر خور و دهان  
 نارسش و فخرت بال دیگران  
 از طعام و غله و بستان چو شین  
 فاخته بر کلبه خلوا فروش  
 بزرگن از فرق پارسه خون  
 مردگان صد بار بنزدگان  
 مردم بی مردمی نی آدمی

در کتب و نشان پید روی نان  
 آنچه بخت گون گاهی خواب  
 و وجود این همه جور و جفا  
 از آنست که بسند بر خود و کلام  
 یکبار پخته ایمن بتو آفران  
 را بکنی طول لاطائل سال  
 بی بود زیبار و انشوران  
 که چیا و ز قوت دیگر موش  
 بختی جانی تو ای بی عقل و دین  
 شهادی باید حسن قد خویش  
 نام خود گو نام جدا باغون  
 زندگان که مردگان زندگان  
 درمن اندر مردمی که آدمی

در کتب و نشان پید روی نان  
 آنچه بخت گون گاهی خواب  
 و وجود این همه جور و جفا  
 از آنست که بسند بر خود و کلام  
 یکبار پخته ایمن بتو آفران  
 را بکنی طول لاطائل سال  
 بی بود زیبار و انشوران  
 که چیا و ز قوت دیگر موش  
 بختی جانی تو ای بی عقل و دین  
 شهادی باید حسن قد خویش  
 نام خود گو نام جدا باغون  
 زندگان که مردگان زندگان  
 درمن اندر مردمی که آدمی





بالمشقه من ابي الحسن اديب شيرازي  
 و تصحيحه من ابي الحسن اديب شيرازي  
 و تصحيحه من ابي الحسن اديب شيرازي  
 و تصحيحه من ابي الحسن اديب شيرازي

وقت درياب و سوي حق شتاب  
 شو کنون دم ز اخلاق فليل  
 کن شمار چشم خود شام و سحر  
 غنچه غفلت ز گوش حق نيش  
 در سر و شش آن بل ببارين  
 رز زبان بي زباني بي شعور  
 آب و تابش کوبه است از افتاب  
 برگير و زينت گوش قبول  
 خاطر خود را ز قباش فراغ  
 در پير امروز اگر اقبالست  
 ياد پند ناصحان خواهی نمود  
 مشکلي بيست بخود لا اخلال  
 بهر حل مشکل ارجوئي سبي

نوبه را با حال مست و مست  
 ورنه از کرده شوخي اذليل  
 بر سر گرد خود و گه بگش  
 کن برون تابش خونيد سر  
 بر بنیان سان کنون در شتم  
 بنگر از چشم دل ارداري شعور  
 و ز سعادت خط اگر داري شتاب  
 کن کير از حکم آن راه عدل  
 تا مدار و دان بجاني فر ملاخ  
 ورنه در فردا بخالي پشت  
 خردم اندم نخواهد داد سود  
 بان مگر خواهد کشايد و بجلال  
 که نيابي تا ابد جز وى کسی

چون بي زبان ديوان  
 و تب آن افزون تر باشد  
 از تاب افتاب پس و تاي  
 طالب اگر فضايل کم يرسد  
 نيفته و اى از سعادت ارباب  
 پس به بين خویش را بپرست  
 شور و غوغا و شور و غوغا  
 فدايى و فدايى و فدايى  
 گوش و گوش و گوش و گوش  
 بنده و بنده و بنده و بنده  
 مع و مع و مع و مع و مع  
 که در صفت و صفت و صفت  
 باشند و باشند و باشند و باشند  
 جليل و جليل و جليل و جليل  
 ما علينا الا البلاء و ما علينا  
 و ما علينا و ما علينا و ما علينا  
 و ما علينا و ما علينا و ما علينا

و تصحيحه من ابي الحسن اديب شيرازي  
 و تصحيحه من ابي الحسن اديب شيرازي  
 و تصحيحه من ابي الحسن اديب شيرازي  
 و تصحيحه من ابي الحسن اديب شيرازي



وز بهمه فرق رجاء است  
واکله او برگشت از نارس  
ورنیش آید همان

نصائح مک نصیحت کشش بدر کشش کشش

پس تو ای خالی ز علم از بهل پر  
باش منصف بگذر از راجعا  
پانذاری تو نذر خود بد  
بر سمنده عرض پانذر کاب  
و این یقین شد آن مطیع نفس  
ناخن او بارگشتش سینه خا  
ما شک لا رب با صد گیت  
غول نفس و ن با صد گیت  
مخت بر گشته گشته رهبرش

بسوزند من از چه مست  
 فوج ز نصحه ماکه رخصه  
 تا که دی چون حریصان  
 گر شوی گردی چو خر خوار  
 کو بود طالع نگون از کاف  
 تا بسند بگر تو خوشن  
 از صراط مستقیمش برود  
 کرد کم زان روی رو را  
 شد تفاوت اکلیم اندر

[illegible]

69



کی کند در باغ وصلش سیر  
 کی کند بختش دولت بهیر  
 کی سرش گرد و نهی تیغ  
 بل ز کلباش نشاید گشتگی  
 و آن سری گوشت همچون  
 بل ز سندان است خرد و خو  
 گز ز کبخی ز دی مادام  
 تا بماند و امان چون سیاه  
 یان پسند کن در کافین  
 وز همه آورد در و سوی کی  
 بل شست بر سریر با بقا  
 گشت اعلیٰ قرش از فضل اله  
 واکله او غنیمت مقصودش سودا

کو بسیار دنج بسوی سیر  
 کو بود همچون سگان هر دور  
 کو بگرداند چو گویش در بدر  
 تا کند بر خاکها غلطان چو گوی  
 کی درو باشد ندق سیب  
 گردد و حسرت شود و مغرور  
 می شدی از پستی ناکام کم  
 در امان و عافیت ز نسیمها  
 گشت زش لا اخب فیلین  
 مسکن ما و اش شد کوی کی  
 پشت پازد بر سر این لا بقا  
 بر شد از ایوان گشت کلاه  
 چون گشت میمون و خوار و



سلطان محمد غوري  
بنان كمال الدين  
علي اخوان  
الصفاء



کبریا جانان  
که در این عالم  
بهر چه می بیند  
بهر چه می شنود  
بهر چه می چشمت

یک از اشعاع صلی اما کلام  
چون نه پیوند و کس جان و دل  
شد دلش بر چون جان آب  
باز بجز آن شکست چون لاله  
گرچه جان آویخت لب قطره  
دل نیار و گردن از دلبر با  
لاجرم خود را بگردان ملک  
منع جان را خوف جان انجام  
دام صیادست بند آب گل  
وان می پدید با چون امید  
پس خواهی نین کند ای دل فرو  
اتفاق گرفت و ز می آن عمل  
تا خور دارین صل آب است  
بستم بر جمله حشمت

در این عالم  
بهر چه می بیند  
بهر چه می شنود  
بهر چه می چشمت

کمال جانان

می نشد باز آمدی کرده سلام  
پس چو حاصل از تقای آب گل  
سینه اش سوز و تن تاب  
تا وقت مجلس شد بلا طلق  
تا هنوزش دل بجستی وصل از  
کین و همهمه چو کاه و گله  
همچو خار و خسند چو فک  
کاندران نیست خال و لعل  
کاگل جانان کند جان دل  
وین بخلق جان شود حلقه چو  
گردن جان ارثی دین  
و همه در دست گل رنگ  
وز عاتب بجز و باید نجات

ملاطفت  
بالای طاعت شد  
خبر می کند به است از تو  
و فراموش کردید آن که  
که با این صفت گاه به گاه  
نیک چون از بر سر  
کنند گاه را چو سکنه  
اتفاقا در خانه ای جان  
اش در خانه ای جان  
بالا یک در دست گل  
و در دست چوین از تقای کاه  
واقع شد در آن جان خوار  
مدین روزی آن جان  
دلیل در حال که  
حل در دست خود نیست  
نزدیک آن که رخ فک  
شماره غل غلین  
معروف است که  
بسیار است که یک  
بسته بر اسب بودند  
است می کنند  
نسخه لغات





[illegible]

ماضی و مستقبل و حال همه  
باز در کتب نفی سازد خسته  
ز دگر بخش قد طعن کو تخی  
ز شسته مهو را ز دگر دلیج  
آجوب اظلمت صد و مونا  
قطره را صا جبدی خون  
صیغه ها قصا ریفیه  
طی و مقرون سخن شد سخن  
کان ملالی بهم نمانی عین  
شد سقط چون همزه وصل از جو  
شد زلم چون آن محفل لام  
جا با ترا سخت بجهول انجا  
اوست غمش نیست آلامی

عالم تصریف افعال  
شد همه مثبت بامش ازین  
گو به پیش شد ز منی مستند  
مغش و معلول اسازد هیچ  
شد مضاعف و ثوابت  
وز مثال کن کند آن بی مثال  
سازد او بار ثقل ماخلف  
گشت از و مفروق کفر و حق  
شد مجرد عالم از دین مرید  
هم رباعی کان بود دین و  
الغرض ساقط ز نور حق طام  
عارف از اگر و معروف از نول  
فعل مفعول فی نفس الامور

[illegible][illegible]











بی بصر زان شد کاین گنم  
پس کجا سیر ساز این سر  
الغرض شو کنون آخر کلام

تشنه گان را تر باز و کام کم  
بل خوشی خجالت نماید بر سر  
کار اصل از پل نجوئی سلیم

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش عظمای  
سب موعظت کیش و نام گردیدن او بمرکت حق  
از حد پیش رجوع آوردن و بدرگاه حق تباه  
و تعالی باجای و خروش آمدن عمان نعام حاش  
بجوش و پاک بستن در ویش از تلویحات جراثیم  
و باز رسانیدن او را پیش از ریش با حل مر علی

شیخ را چون درخت روفا  
غفلت گشت از وزایل خفا  
شد روان میل منت برین  
کرد گسک آفرین صد نفرین

گر و خوش این بند را کلام  
از پیش باده بچای چو ما  
مان باقی را فکند دوزخین  
نیست سب بل حمت جان فتر

گر مرا این سگ نکرده ای پری  
رست گر پرستی ای اهل قریز  
زندگانی بیوفای رست جان  
رحمت رحمان این جوان باو  
پس میدانست و بر سرش  
در رسیدند و مقام خوشین باز  
شد بالباس نیم چشم از خون  
گشت کوه از اشک شکال  
شد سحاب اندر سعاد ابرها  
تا بیا و غمک اغمکشان

بود می بچون سگانِ هردی  
هست سگ بر من جانِ من  
رهنمون شد سگِ بسوی جان  
کو بسوی حق مرا گردید باد  
حَسْرَتاً و اَوْیلتاً و داکنان  
با دلِ غمگین بر سوز و گداز  
هر زمان سگِ ای سینه  
غیرتِ بیلِ زبان در اعتدال  
چشم باران بر زمین بجز خا  
از زبانِ جبین چشم شد گوشت

مناجات مستجابہ و فیض کثیر

ای خداوند کریم دستگیر  
عاصیان را عفو تو کفایت

بندگاز اجز تو فی مورتس بند  
هست کانی و تو ذخیر اکرم

[illegible]

[illegible]







در رسید اندر مقام پیش خویش  
زانکه آن پروردگار نیازی  
هر که بر درگاه اعلایش خرو  
برد کحل چشم از چشم رسد  
و رضیض آن شد بندگی سزا  
شد بفرق علیین از افضلیین  
با چنین آن دستگیر عالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

بلکه شد درجات و انبیا پیش  
هست ذات پاک و عاجز نوا  
کرد شد از جود او صدر لصد  
در برش بهاد خیز جای نمد  
گشت نامون از سرای مضا  
منسک گردید سنگ و صلیین  
دست ما گیراد گوئی تو مین

استغفار مصطفی جرم خود

بلف دعائیه ۱۲

یا الهی کن فصل وجود خویش  
عفو عصیانهای این مر و بیل  
چون به بنید در گناه از تیرگی  
لیک بر عفو تو ای آموزگار  
غیر تو امید گاهش نیست کس

وز نوالی کو بود از حد پیش  
ریگ دشت از جرم و باشد  
میکند چشم امیدش خیره  
دائما باشد بجان آید و آ  
چشم امیدش نفضلت هست

فصل دوم در بیان اسباب و احوال  
این استغفار است از آن  
طاعت لغات  
فصل علی بن ابی طالب  
و ان غفرانی  
ببین اسم مفرد است  
و فی عالمی از آسمان  
سدره المنتهی  
غیاث و تب و تبر  
کذا فی



تا شود کان مالکِ تمیثل چون  
 بل کند بر نالهٔ فضلت سوار  
 و ز کرم ساز و ترا باز اگر کم  
 شکر این نعمت بجان آری بجا  
 کن جاج دل ز زنگِ غیر پاک  
 تا ز شمع وصل یابی مستی  
 تا ز لیخای دلت باشد زود  
 اگر بخوای نور شوارز زور و دو  
 بشنوی پند من ار داری تن  
 نیست رویا بل خیالی بهشت  
 اگر ز پند من ترا اسی غمگسار  
 فی عجب از رحمت رحمان کجاست  
 او ز کلک صنعت بی مثل و چون

بر کشد از بسیر کید شبان و  
 قند مصر غنچهٔ ساز و گوا  
 ز نهائی دیگران پیش تو نرم  
 و ز نه واری در دل ز زند  
 و ز سر اراج سوز جان تابناک  
 خانه خود را میان کیل  
 کی حسن یوسفی بینی تو نو  
 ز آنکه نماید در ظهور از زور نو  
 کین کند تعبیر رؤیایان عجز  
 شایهٔ فانی چو شد زود ستیا  
 ای غمگسار شایهٔ وارفتار  
 و دوستی خاک را ایمان جا  
 ز و بلوح آب نقش گونه گون

بکشد از بسیر کید شبان و  
 در روی بستی چاه  
 قیمت و بهای اجناس  
 درون هم است  
 و ز نه واری در دل ز زند  
 و ز سر اراج سوز جان تابناک  
 خانه خود را میان کیل  
 کی حسن یوسفی بینی تو نو  
 ز آنکه نماید در ظهور از زور نو  
 کین کند تعبیر رؤیایان عجز  
 شایهٔ فانی چو شد زود ستیا  
 ای غمگسار شایهٔ وارفتار  
 و دوستی خاک را ایمان جا  
 ز و بلوح آب نقش گونه گون

یوسف ثانی یکی دیگر چو قیر  
آوی از خاک خاک از آدمی  
به بازو در روی او خسته  
گشت پیر و باکره گردید زال  
نطفه گردید شخصی با نرس  
آتش لعین و لعل آتشین  
حکم او در ناف گلها مشک  
دم نثار دزد و دوا در کس  
شیر خالص ساغلا شاربین  
زنده را مرده برده جان کند  
کو برون آرد شهانرا از بسا  
یونج لاجال فی السم نخاط  
سرخش دانی کلج بالنصبر

شده قیر از حکم او شسته شسته  
قدرش بار و که سازد در  
حلش شد بامر شسته  
ز و بعلم و عقل طفل حرد  
قطره در شد زش در صند  
شد بچون سنگ و کشتی  
نافه در ناف غزال رو بود  
شده شیرین و ابرین کس  
وزیران فرست خون و پین  
اتواند هر چه خواهد آن کند  
کی بران قادر بود کاری  
می تواند فی برون اختطبا  
پیرامش نشان سازد اثر

بانی خودان علی علیه السلام  
و قد باره گردید زال  
نارین و در شسته نفع  
زال یعنی زان پیر فروت  
آن امری نظیر مانند ابلکار  
دستان تصیون از  
و جوان که در شسته  
زنجار سگ و خانه شسته  
علیه السلام را بر سگ و جوب  
نشین شدن است اما قال الله  
سردین خون انهم من  
فرست و خون انهم من  
تشنه بکرم و دم  
سایه الشکات

مقال بنار شسته  
پخال حال شسته  
سال که طفل  
الشغال طفل  
یعنی از آن  
ظنم در سال  
ظنم در سال

بیش از آن مژگان او با کیون  
مان بیا بگر بسوی آن جوان  
میکنم حالش کنون تو عیان  
گویش کن بھر حق ای عاشق  
قلب ما همچون قلوب عاشقین

بیش از آن مژگان او با کیون  
مان بیا بگر بسوی آن جوان  
میکنم حالش کنون تو عیان  
گویش کن بھر حق ای عاشق  
قلب ما همچون قلوب عاشقین

بیش از آن مژگان او با کیون  
مان بیا بگر بسوی آن جوان  
میکنم حالش کنون تو عیان  
گویش کن بھر حق ای عاشق  
قلب ما همچون قلوب عاشقین

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت  
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مبتلا شد و بخت  
حافظ حقیقی و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت  
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مبتلا شد و بخت  
حافظ حقیقی و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون

مرجا باد بهاری مرجبا  
از قدمت گشت گلزار  
غنچه گل کرد لب و دهن با  
خسرو گلشن بسته  
اگر او گلها ستاده صفت

مرجا باد بهاری مرجبا  
از قدمت گشت گلزار  
غنچه گل کرد لب و دهن با  
خسرو گلشن بسته  
اگر او گلها ستاده صفت

بیش از آن مژگان او با کیون  
مان بیا بگر بسوی آن جوان  
میکنم حالش کنون تو عیان  
گویش کن بھر حق ای عاشق  
قلب ما همچون قلوب عاشقین

بیش از آن مژگان او با کیون  
مان بیا بگر بسوی آن جوان  
میکنم حالش کنون تو عیان  
گویش کن بھر حق ای عاشق  
قلب ما همچون قلوب عاشقین

بلبلان نو نوا سی نفس ساز  
کز قضای حق بحسب عاد  
بر لب آبی که موجش سنگها  
اتفاقا روزهی از دریا می  
مقصد جانش ساخته آن قعر  
شد هنگی تیرسان سوشن  
خارهای پشت او چون اژدها  
گر میشن زبانی کردنی مهر  
در میان آب از انج و بی  
وید او در وین هاست نگاه  
می نمودی باز چون کردی  
این بلابا انجیان شکل  
هم ز سوسای ساحلش شیرین

در ترنم لب چسین سازند  
ساختی مروی قضای حاشی  
از کنارش می می فرزند  
بر کنار آمد خنن می شوی  
کمان بدار ایود لمجا هم  
کز خیالش می رفته از تن رود  
ز هر دندانش چو زهر مار  
می شدی بر یا حج نان اند  
مرغ آبی همچو ریک از آفتاب  
بود کوه از بسم او کبر کا  
برق و دندان آسمان فم بر  
گشت آن بی جان را از جان  
از کین می خوشی حسین



انچنان شیر کی از خوش جسد  
 شیرینی بل بود مگر ناگهان  
 می رسیدی سل از و در سنگها  
 گر کشای لب تو گشتی بی گمان  
 جست بر صیدش ننوختن  
 و ز نخلان گر آمدی گاهی چنان  
 الغرض این بلای جان گدا  
 آن ساحل این دریا پنهان  
 ناکشیدندی ز دم چون گدا  
 و انچنان ندان کرد و پذیر  
 بود آن مسکین از زینهای  
 ناگهان جستند مرد و همکار  
 از قضا شیرینان لقمه ننگ

می نمود از جان تپه برج سهد  
 از قضای ایزدی اندر میان  
 چون روی از شرم و پشیمانی  
 هست دندانش خند لب لعل  
 گر شدی تیر گاه روشن  
 الا مان شمع آلمان گشتی  
 گشت مستی و با بر گدا  
 غنی شدی آذنی زرد گدا  
 کهر با وارشش بخود گدا  
 که خیالش جان تن سازد  
 کار خود میگرد و بیخوف  
 بر سر آن غافل از ساحل  
 گشت چون ظالم شد و در گدا

این شعر از  
 قضا و قدر  
 است و در  
 آنجا که  
 میگوید  
 از قضا  
 شیرینان  
 لقمه ننگ  
 این  
 است  
 که  
 در  
 این  
 شعر  
 آمده  
 است  
 و  
 در  
 این  
 شعر  
 که  
 میگوید  
 از قضا  
 شیرینان  
 لقمه ننگ  
 این  
 است  
 که  
 در  
 این  
 شعر  
 آمده  
 است

تا گرفت آزار ننگ بر جان  
وین و پیوستند با جنگ  
گر چه شیر از خنجر دزدان  
پس ننگ خست چو آن رود  
باد او باد قضا بر باد داد  
کشته میشد در گرداب خون  
آفرین بر قدرت جان آفرین  
عون او چون شد معین  
هر که را خواهد که دارد در آمان  
گر بگیرد گرد او اعدای دیر  
نیش در جانش کند نایز نیش  
مار خو خوارش بگرد دیا رخا  
میکنم اکنونین نقلی عجیب

چون سگان استخوان گیران  
وان بشد و ان جان مول  
کرد بان وینه تن بنابر  
طرقه آمد برون از شش  
داد جان چو نستم از کید شفا  
عق شد ز دست نماند برون  
کو بدارد بر هوا چرخ برین  
خود بلا گردید در بند بلا  
شد مصونش جان افیون  
چون بود حفظش نماند شاد  
مست می بر فراید عقل و ش  
دشمن جانش جان انگس  
کان بود شیرین تر از قند

سلاح باد روزن شد  
معروف است که یکی از چهار  
عنبر باشد و یکی نخت و عود  
و خود بینی هم است از آنانی بود  
سلاح شفا و ابغ و در  
آخذ ال مله نام دارد بر ستم  
بسر زال که ستم را بخش او  
جمله در راه انداخته است  
سلاح که ستم را بخش او  
یعنی نخت و عود و ستم را بخش او  
مصونش می شود و نخت و عود  
کردن مصونش زیاد است  
و کس که مصونش زیاد است  
میان صا و او و نخت و عود  
خاندان کرده باشند از نخت  
نوش بود و نخت  
یعنی نخت و عود و نخت  
از آب جات

مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۲

بر سار و این شهر خود اکل  
گوشن در و کن در نقشین

از عجایب خانه صنع اله  
تا بنظر اید و نور نقین

حکایت کے از نیکی دان چار دہان  
کہ نقل عجیب عبارت از ان شاہ

خازنی گنج حجاب اچان  
 میکند ملوکون کوش همه  
 بود در جانی یں ریان باط  
 کریم سلطان ملک زوال  
 بر زبان شکر و دلش کای  
 بود سامان سلامت حار  
 بذل و اعطای کم کرده تا  
 بی نوار ابودرافات مان  
 ملک مالش بود میگوید بسیل

می کشاید و ز مشک حنّان  
از دُرِ راز و برد و پوشش  
نیکم دیرا در افکنده <sup>طما</sup>  
فارغ ابوالشخوده از نوال  
وز نعيم و مالهايش بوج و پاک  
منزلِ جود و سخاوت نملش  
ساخته ام در و نشان  
خاکِ بابِ کَلَخِ او کَتَبَتُ <sup>الان</sup>  
شَلَّابِ نِيلِ بر آبِ نِيلِ <sup>قه</sup>

بعضی اراک و طرفی و بعضی طرف نیز آمد و بعضی آن شریعی که در آنجا اطفال گشتند ۱۳

کذا فی اصل  
اما در اینجا  
نکته است  
از راهی  
که خنجرانه  
خنجر  
البیستم  
سجده  
و بابط  
نیز فتح  
خانه من  
و این ویران  
بباط ترکیب  
مضبوطی ای  
بباط و روانه  
اشا است  
بدینا ۱۲  
سجده  
سماط

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين



بل شوند از جان بدو گردید کا  
تا بگرد و آن سیمه پرت  
در جهان نکس هریک و گو  
مردمان مردم عینین شد  
با وجود اندر تن دها جو جان  
خاک نایاکی که زین جان ناک

جاد دهند او را بقلب بد کا  
در میان مهر دل چون جان  
کز دم سوی کرم آورد و  
مورد دم شه کونین شد  
جلوه گرد خالب انسان  
با دکل باد تا باد دست خا

الفات از نصیحت بحکایت

پس ز غیب آمد چنین بروی کار  
آمدند از غیب از آن خرون  
بافتند اینان بال کثیر  
کاندران کاشانه مینو نشان  
گر چه هست از هسته خود بخبر  
تا نگردد و خانه از اهلش بر

کز پی ما ش میان لیل تا  
اندر و ن خانه او از برون  
لیک با خطره در و می خطیر  
بر سر بر سر و روی افش  
لیک باشد تو دشمن وی  
کی تواند شد دران رگر

عشق زین کما شایسته  
است از باد شایسته  
عشق زین جان شایسته  
است از این لفظ شایسته  
عشق زین معنی شایسته  
است از این شایسته  
عشق زین شایسته  
است از این شایسته

بسر از فاقه نظر  
مشید صفت کیده و پیا  
نای سوراخ که در و دیوار  
و سوراخ زمین سوراخ  
باز می آید  
بافتن صفت  
بافتن صفت  
بافتن صفت









ناشود اگندن خاک این سخن  
 در میان نرگس آن پر خمار  
 در مذاق طعمه شیرین و شور  
 مهربانانت بدین مهر و فو  
 بل در اندم بدم و نخت حکم  
 پس آن حال کمال بیکیسه  
 حال بحالت بحال آرخی بحال  
 قدر وقت اینک شای زو با  
 باکی سازی تو باز این فوق  
 چون سکندر گر شه بوم و بر  
 که نرست قشای از باغ زمان  
 سر پرندی که عدم آید بود  
 بان تقار گشت در خور و دور

تو گوی پر ز سر به سر آمد  
بر بسازند ایشان سر مور  
مسکن ما و می کند کرمان  
سر بر باشد از آن حالت نفور  
دیگران گردند و تو گردی  
کی تو در اصلاح حال خود  
ورنه در مستقبل باشد محال  
بود خورادر پی بهود باش  
از پی این پنج روز طلاق  
بگذری آخر بخت بگذر  
و او ضرب دهر و دهرش اما  
کرد فصل از هم زانوش مار بود  
هر دمی را کودم آخر شمر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم  
و اما فی این غایت  
فیض فیض کن که ام  
نگونی آن ام حقیقت است  
بضم اول که سین مهمله  
است و فون ساکن اول  
مهمله مفتوحه و رای مهمله  
مضمومه و او اوم و ف  
و باخر

با فاق پیش از فنا کرده هست گر بقا خواهی فنا را برگزین دان شدی تو خود که چون آن پس است گریست افیض ورنه در فردا ز کرده لا کلام	زو علم مروانه میدان هست زانکه فی این قصر اسلم ترین ورنه کی گنج خودی امر خود کن کنون آنچه دسست گفت کن همدت باشد ندم بادست
--	--

حکایت وصیت کنک در حالت این

در جهان انزفنه رازا گمان بود اسکندر درین بیت العرو او خراج از جمله شایان بود تا سر از زور و زور و قصه تاخت چون بوی سپاهان بشنوید ایندم کی اندر ز من سوی غار آرید پیر و خم شد عیان نیکو نه این سرنهان بر سیر ایوان کیوان می کشید با هو احویان گفت ای و شایان کانشانین قصر چون انزفنه از کفن آرید و دستم
---

بسم الله الرحمن الرحیم  
و اما فی این غایت  
فیض فیض کن که ام  
نگونی آن ام حقیقت است  
بضم اول که سین مهمله  
است و فون ساکن اول  
مهمله مفتوحه و رای مهمله  
مضمومه و او اوم و ف  
و باخر

بسم الله الرحمن الرحیم  
و اما فی این غایت  
فیض فیض کن که ام  
نگونی آن ام حقیقت است  
بضم اول که سین مهمله  
است و فون ساکن اول  
مهمله مفتوحه و رای مهمله  
مضمومه و او اوم و ف  
و باخر

تا همه دانند این راز نهان  
آدم اول چو باد سست  
و آنچه گرد آوردم از جنگ و جد  
بود نقد عمر گنج شایگان  
کم ز آب اندر سرب آردم  
ای دریغا ماهمه کور و کرم  
چار باب بھر یک گنج آن  
بھر کاف نو و زاز آیدم  
گو کجا دیدی چو مانا دانت  
بر غنچه مال خود در راه  
بست نیای ذنی کشت  
ما همان کشتیم کان بخت  
جای گل چیدیم ازین خاک

این شعر در حدیث آمده است که در روز قیامت هر کس که در دنیا مال جمع کند و در آخرت نیکی نکرده باشد و در دنیا مال جمع کند و در آخرت نیکی نکرده باشد

خز کفن چیری نبرم ز جهان  
چمنان فتم ازین شایسته  
بر بزم نبردیم همه گردال  
خاک خشتی از بختیم بکا  
او بگرد و غرق در خونم  
ناس و نادر از کا و قو  
ما بسته اندر شش و پنج  
ما سنگ و خشت سلیخ  
بود خود باز و بسو و یکم  
پاس مال غیر دار و صبح  
کاشت می باید در تو خمل  
و آنچه ما شتیم آن کشت  
در پذیر فسیم ما بر گنج ما

این شعر در حدیث آمده است که در روز قیامت هر کس که در دنیا مال جمع کند و در آخرت نیکی نکرده باشد و در دنیا مال جمع کند و در آخرت نیکی نکرده باشد





الغياث آت زکاء الغياث  
 داد خوا با هم مای دادر  
 هر چه بر آید زان نفس  
 میکشد هر دم و اهر خود هر  
 لاجرم شستم با همچون دوا  
 شد بزم با به استیلا  
 پس بنی دادر و اوار  
 این دست جور و از هم خا  
 بهم کن این جبار را محسوس  
 ورز ما لا این بلاناید  
 گفته تو ای معین مستعان  
 پس کن از انعام عام خود  
 چاره جو یا نیم ما تو چاره سا

گوش کن و سپار و ما الغياث  
 زارش بیدار ما سوان جبار  
 سینه مار از خار جو خار  
 پامی ما از سر جدخت  
 سحر و نشت باغچه  
 رانده و سر و پا  
 داور برین ظالم خود خوا  
 دشت بر رابری با  
 ما باند بر مان همور  
 است گام میان  
 دعوت ما و ایمان بود  
 ما همه عاجز تو را عاجز

الغياث آت زکاء الغياث  
 داد خوا با هم مای دادر  
 هر چه بر آید زان نفس  
 میکشد هر دم و اهر خود هر  
 لاجرم شستم با همچون دوا  
 شد بزم با به استیلا  
 پس بنی دادر و اوار  
 این دست جور و از هم خا  
 بهم کن این جبار را محسوس  
 ورز ما لا این بلاناید  
 گفته تو ای معین مستعان  
 پس کن از انعام عام خود  
 چاره جو یا نیم ما تو چاره سا

الغياث آت زکاء الغياث  
 داد خوا با هم مای دادر  
 هر چه بر آید زان نفس  
 میکشد هر دم و اهر خود هر  
 لاجرم شستم با همچون دوا  
 شد بزم با به استیلا  
 پس بنی دادر و اوار  
 این دست جور و از هم خا  
 بهم کن این جبار را محسوس  
 ورز ما لا این بلاناید  
 گفته تو ای معین مستعان  
 پس کن از انعام عام خود  
 چاره جو یا نیم ما تو چاره سا

الغياث آت زکاء الغياث  
 داد خوا با هم مای دادر  
 هر چه بر آید زان نفس  
 میکشد هر دم و اهر خود هر  
 لاجرم شستم با همچون دوا  
 شد بزم با به استیلا  
 پس بنی دادر و اوار  
 این دست جور و از هم خا  
 بهم کن این جبار را محسوس  
 ورز ما لا این بلاناید  
 گفته تو ای معین مستعان  
 پس کن از انعام عام خود  
 چاره جو یا نیم ما تو چاره سا



شرح باقی حصه نیکم و دوزدان  
پنجین بر دوزان و نیش  
از ریح این شاه معنی نقاب  
مرد را چون مرده اندر خاک



را و نه وار از نخلان آمدند  
چشم بکشا و بجهر سو بگشت  
یا غش او رنگ در جایی دیگر  
و بدم میگفت کین چینی  
گیت آن کا و در مارا از بنام  
تا در حیرت بان مستوخ  
ناگهان صدق در و لیل  
مرد و شب برگز ناگهان  
عنجه با چون مردمان یار کبا  
بر فکنده گل ز روی خود نقاش  
لاله شد خون درون زار  
در بر و دوش گل سرخ  
بهر این تم لباس لاجو

مرو واران قدر مرقد  
خانه را بر سقف خود قیاده  
تا غش زین شس حیرت حکر  
جلوه گر بنیم به بیداری نحو  
داشت با امن و امان اینجا که  
وان دران چون لب بی فح  
شد سقط صبح از افق چون  
ببلدان مالان بهم غفل کفا  
لب همه کردند در ترجیع با  
ماز که چشم را گرسن خوا  
نشن تن درین پیرهن  
جامه غم گشت خلل مشکید  
در بر از اوراق بنر آورد

مرد واران قدر مرقد  
خانه را بر سقف خود قیاده  
تا غش زین شس حیرت حکر  
جلوه گر بنیم به بیداری نحو  
داشت با امن و امان اینجا که  
وان دران چون لب بی فح  
شد سقط صبح از افق چون  
ببلدان مالان بهم غفل کفا  
لب همه کردند در ترجیع با  
ماز که چشم را گرسن خوا  
نشن تن درین پیرهن  
جامه غم گشت خلل مشکید  
در بر از اوراق بنر آورد

را و نه وار از نخلان آمدند  
چشم بکشا و بجهر سو بگشت  
یا غش او رنگ در جایی دیگر  
و بدم میگفت کین چینی  
گیت آن کا و در مارا از بنام  
تا در حیرت بان مستوخ  
ناگهان صدق در و لیل  
مرد و شب برگز ناگهان  
عنجه با چون مردمان یار کبا  
بر فکنده گل ز روی خود نقاش  
لاله شد خون درون زار  
در بر و دوش گل سرخ  
بهر این تم لباس لاجو

مرد واران قدر مرقد  
خانه را بر سقف خود قیاده  
تا غش زین شس حیرت حکر  
جلوه گر بنیم به بیداری نحو  
داشت با امن و امان اینجا که  
وان دران چون لب بی فح  
شد سقط صبح از افق چون  
ببلدان مالان بهم غفل کفا  
لب همه کردند در ترجیع با  
ماز که چشم را گرسن خوا  
نشن تن درین پیرهن  
جامه غم گشت خلل مشکید  
در بر از اوراق بنر آورد

بیا که گشته نه مغرب  
 کما فونت مثلاً  
 و غاش این کلام با کده  
 مستغیر

سر سبر موش و دست شده ربا  
 بر سر راز آتش حیرت تباب  
 در زمان اندر جهان ستم  
 شد و لش خالی بختل از هوس  
 از قین گردید پز و زن پتی  
 چون سان رت تمال لال  
 معترف گشتند که ذوقین  
 قطره را از انضمام اندر بطون  
 خیرت به رازشت اندر کان  
 وز بزمی سازی بون آشوب  
 می کنی دیبا لعاب کرم قوت  
 کشتن و جان دنت با شکی  
 قطره آبی در مکنون کنی

وز در دست زین خبر یک صبا  
 تانست از مرقد شرق آفتاب  
 پس چون شمس این خطیر  
 کوشید این دشت حیرت  
 با چو شد حال دزدان لکی  
 ناطقه را شد زبان بن قیل و قا  
 لاجرم بر قدرت جان آفرین  
 کجا پاداری سار ابیستون  
 قدرت تار که آرد بی گمان  
 از نهاد مار گره داری می مور  
 ریسان آری زمین عنکبوت  
 در کمال قدرت تونی شکلی  
 کار تو کین باز کاف و نون کنی

گرفته ۱۲ غیبات  
 و شک انضمام  
 پیاپیال کنی و بلاک سازی  
 لغات و غیبات

بغنی بیا که کردن  
 با خفن و بخت  
 قلم لعاب بخت  
 آب بن و آب بخت  
 که خلقت و بخت  
 دار و دلقاب کرم قوت  
 کتابت است از تارهای

کتابت است از تارهای  
 در و از جان  
 و در و از جان  
 و در و از جان





چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیر و سبحان  
عین بهار بوستان احوال باطنی زمین و آسمان است  
بنای عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه باد می شن و بنا  
بیان برگزارش غرض از شرح فصل بهاران و ستایش و پیش  
گل و ریحان سنبلی و ضمیر نهادن طاهر طبع طبل  
طبعان بهوای استماع آن بطیان در اید و از خاک

### دشت بگلزار رفت گامید

مرثیه بعد از سلام و دعا  
شد خزان آن چمن شبنم  
ز آب نغم ز گنشت از چشم خوا  
لاله خونی پیاله را از گل  
زلفش کین خود و خوشبخت  
کرد و در خلعت زمین گمن

عند لیسان ابن باد صبا  
کا مدار فصل خدا فصل بهار  
شاگلشن فکد از رخ نقاب  
کرد و بر بهر لب نوشین گل  
ساخت شانه سنبلی از شیط نسیم  
وز برای و نق بر زم چمن

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیر و سبحان  
عین بهار بوستان احوال باطنی زمین و آسمان است  
بنای عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه باد می شن و بنا  
بیان برگزارش غرض از شرح فصل بهاران و ستایش و پیش  
گل و ریحان سنبلی و ضمیر نهادن طاهر طبع طبل  
طبعان بهوای استماع آن بطیان در اید و از خاک  
دشت بگلزار رفت گامید  
مرثیه بعد از سلام و دعا  
شد خزان آن چمن شبنم  
ز آب نغم ز گنشت از چشم خوا  
لاله خونی پیاله را از گل  
زلفش کین خود و خوشبخت  
کرد و در خلعت زمین گمن  
عند لیسان ابن باد صبا  
کا مدار فصل خدا فصل بهار  
شاگلشن فکد از رخ نقاب  
کرد و بر بهر لب نوشین گل  
ساخت شانه سنبلی از شیط نسیم  
وز برای و نق بر زم چمن



در استند بر او نهاده  
و غایتش از اینست  
که در این کتب  
مردن او از غایت  
که در این کتب  
مردن او از غایت  
که در این کتب  
مردن او از غایت

گونه کون کلبا چو لعل شجر  
کوه و هامون از گل و ازهار  
بر زمین محسوس و مخفی  
نیست مقصود و لم زین قیاس  
من بجانم وصف فضل بها  
کنین با بند سروی ریا  
کز محیطش قطره باشد بکار  
تا ابد جوی چو تاحال ابتدا  
شد خزان گل فشان آید بها  
لوث کفر سا لها شست  
همچو گردان و میدان بهر  
خاستند از غایت فرعون  
بانی کرد و در حرب کارزار

الغرض خندان بسی در باغ  
آسمان سان گشت پرسیا  
وز فلک گشتند گوئی تو  
وصف فصلی بلبلین  
تانه پنداری مرا ای عکس  
بل یقینانی تو گشتی رشید  
خویشم فضل حق افضل بها  
انتهای رحم آن بی انتها  
گشت چون بر لولش قطره  
بل نماید آب بحر جسم او  
ساحران کرد و در با صدر و او  
بر سیران خند او ندو و کو  
بحر قرب آن لعین نابکار

در استند بر او نهاده  
و غایتش از اینست  
که در این کتب  
مردن او از غایت  
که در این کتب  
مردن او از غایت  
که در این کتب  
مردن او از غایت

در استند بر او نهاده  
و غایتش از اینست  
که در این کتب  
مردن او از غایت  
که در این کتب  
مردن او از غایت  
که در این کتب  
مردن او از غایت



کرد یک کفسد نارابر طرقت  
 تا بقضا با حبیب خاص خویش  
 چو تسوی از رعب و گردی  
 که نیاری تو که مالی برستار  
 رفت بین گردش چه سان  
 باراکرد و بقرآن ذکر او  
 کجورفته در پی نیکان همگی  
 کوبود و اطم ز غیش برکرا  
 و بر بگوید کام جان جوید از  
 و در بار و ترس هم آفر  
 که بدی مفصد هر این حال  
 و رحم حق بادا بما هر دم نزول  
 فوج شیخ الانیار اشد عتاب











ماورای این عذاب بیکران  
 و رتبه آن بار چون کاهی بکوه  
 تا در نیحالت بذل و نفعیال  
 و اما خواهد فرار از آن معز  
 بل شوند ابرار ابرس صنطار  
 و اینچنان باشند شان خاطر  
 پس آن زنی برانیم و سب  
 زان نودنه رحمت آن ذات  
 برنهد بر فرق او تاج مه  
 در شفاعت داده باشد اذن  
 چون نخواهد شد سزای انیم  
 پس آن میدان شفاعت علم  
 او لبایل انبیا از جان دل

از عمل بر سر بود بار گران  
 خوار و زار و باشد از خست  
 و ابمانیخ دهه الاف سال  
 یک بجهرا و ذران این المفر  
 بر زبان نفسی و گریان از آ  
 محو سازند دل دل و ال خو  
 که خیاشن جان تن از خود  
 سازد آن خیر اخلاق  
 تا کند ملک شفاعت را  
 زان شفیع اکبرش گردد  
 هر که باشد قاب و شفیع مقام  
 بر فرار و تا از ان سوز و الم  
 زان علم گردد یکسر مستظل

از عمل بر سر بود بار گران  
 خوار و زار و باشد از خست  
 و ابمانیخ دهه الاف سال  
 یک بجهرا و ذران این المفر  
 بر زبان نفسی و گریان از آ  
 محو سازند دل دل و ال خو  
 که خیاشن جان تن از خود  
 سازد آن خیر اخلاق  
 تا کند ملک شفاعت را  
 زان شفیع اکبرش گردد  
 هر که باشد قاب و شفیع مقام  
 بر فرار و تا از ان سوز و الم  
 زان علم گردد یکسر مستظل

مقدمه  
بر روی نقطه  
منتهی از بیانی  
یقین و با یک  
از آن اید و کما  
سند با بفتح  
غیاث  
شسته آن  
بافتخ و دل  
گرم و گرمی  
خواری  
بهر آن  
ذات  
شده و کس  
دینت  
گودینت

وزیر میان عاصیان بحمل  
کو باید بر سران ظل مرام  
هرگز از سوزش نخواهد شلیل  
بل بنید از و بحسب کام جان  
تارک آراید ز تاج نور ما  
رحمت جان و اگر دین  
بی نصیبی کوشو و زان ظل و  
تاشو و بریان ز سر تا نو  
پسین خوار می بنفشه چون  
کس کند و یارش از جن و  
الغرض بر مومنان ظل علم  
مومنان اندر جهان رحمت  
پس است بر کشادست نیما

وزیر و غاسان پرسل  
طرقه گرد و آ آرام  
ستظن چون گشت از آن  
قرس تبیق بر سیه با  
جلوه گرد و رندس و سیف و  
همکار اندر خاش خور  
نفر او گرد و رما و اندر  
خون شریانش بر کوشد چون  
و از گون در تشنه آب لب  
ماورای آتش و شعله  
باشد و کفار در سوز و آلم  
کافران زان بجان محکمان  
فاسد شد با تده از سوز و گدا

در آن غل غل  
دینا و چینه  
نفسه  
دوران کار

در آن غل غل  
دینا و چینه  
نفسه  
دوران کار



با طه خود را روان چون سلم  
 دشخام کنون بفضل الایزال  
 بست نعتش باعث حرم  
 فی عجب حشش اسوز و الم  
 اگر چه عصیانست برون است

کن بلع نعمت آن اهل علم  
 شو بجزایر شنای چمن  
 کن بجاتان جان زن گرو و جدا  
 جاسی تو را در بطن آن علم  
 فضل افضل است از آن

انکے ازغیبہائی سول کریم محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ والہ وسلم

باد کلید سلوت کردگار  
 ذات پاش رحمتہ للعالمین  
 متابع دیوان اسما و جهان  
 ابتدا سی خلق و خدایم  
 الغرض گردید از و در حسن  
 رونق خلق زمین و آسمان  
 علی القینش است

بر سر آن سر دوشی الی  
باعث کون و مکان است  
مقطع مجسمه و عود و زین  
ز و عروض خود و ضرب  
شعر عالم گز ز سر ماست  
زینت بر و مکان لا  
نیست شبه نظیر اند

«ام، مگر با اداء بواجب زینت و خنجر، خنجرها و متاعها جمع عرض»

[illegible]

وای که در این فرقه است





عقل و روح  
ز روح باطن  
روح باطن  
نورانی  
نورانی  
نورانی  
نورانی  
نورانی

که روح نام  
عظیم است  
یا منفی از طلاق  
که ایشان روح  
گویند یا جویند  
مسئله است

پس گفتی فی ازان صفوت  
جسم اید باشد صفات ز روح  
الغرض و آتش درین آید  
نورانی چون است چون نور  
و انکه بیرون باشد از هم و گل  
پس تو ای یوانه بنوش آری بجا  
عقل کل بجا نمون سازد علم  
که نخواهی شد باصل شنا  
بایدت زان بجه باشی پر خدر  
شورسهایش کنونی ز زبان  
رحمت رحمان ترا باشد معین  
بعضی از سهای متبرکه که سوال کردیم محمد مصطفی علیه السلام  
یا الله العالمین عرو علی

گو بود صا ترا از نور نگاه  
یعنی از روح رسل و ز روح  
جلوه نور الله العالمین  
کی شود لغتش چون پر فتور  
کی تو صیفش در حیرت آید  
تو کجا و ان لغت آن بگو را  
تو در آن پیوده فسر سالی قلم  
تا ابد ساز می آن بحر شنا  
کز سرش فی مرغ سدره را  
تا ز تلخ زمان یا بی آمان  
واری از شر شیطان لعین  
محمد مصطفی علیه السلام  
شان تست از جود خود سکن







سابقہ سابق امام متقیین

و اصل و موصول و معلوم و غیر

مستقی ماموں جیہار و کریم

ہست روح حق و دودو

اصح و مخصوص العز و حج

فانما الغرض من هذا

رایت الایمان برانی و یقین

ماحی منجی و مصباح و منیر

المستفی کافی و مختار و رحیم

همیشه ای نس جان در مری

بالتاريخ المذكور من الممهورات

وَأَفْ سَمْعِي بَدُو حَلِ

سابق مسافر امام متقی  
 واصل و موصول و معلوم و مشهور  
 مفتی مامون جبار و کریم  
 یسوی ای انس جان در سر  
 صبح مخصوص بالبحر و صبح  
 ما از الغر مجمل هم ولی  
 رایست الایمان بنی و این  
 حاجی و مشی و مصباح و منیر  
 شفی کافی و مختار و رحیم  
 و اوفی سرخفی بود و جل

<p>صاحب المعراج هم غر العرب</p>	<p>سید الکونین و کشاف الکرب</p>	<p>صاحب المعراج هم غر العرب</p>
<p>صاحب البرهان فی الدلیل</p>	<p>صاحب سلطان مع سحر</p>	<p>صاحب البرهان فی الدلیل</p>
<p>صاحب الغفر بحالی و اللؤلؤ</p>	<p>صاحب الشاغل بربی و اللؤلؤ</p>	<p>صاحب الغفر بحالی و اللؤلؤ</p>
<p>صاحب الشیخ و قدس است</p>	<p>صاحب الزمان باد الی یوم العیام</p>	<p>صاحب الشیخ و قدس است</p>

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "صاحب المعراج هم غر العرب", "صاحب البرهان فی الدلیل", "صاحب الشیخ و قدس است", and "صاحب الزمان باد الی یوم العیام".

شکانش همی سازم نشا  
بهر سکندر دلاں آرد همی  
لاکن آن هرگز درین آرد ما  
گر شود تو نیستی او فهو الما  
بأن آید ز ورق مقصود از آن  
ورنه خواهد شد در آن بحر جا  
بر تو کل سے روم در کون

قطره زان بحیر ناپیدا کن  
خضر دستم زان هم حیوان نمی  
بجز بقون آید و سی ناید بجار  
ورنه ناید تا ابد گامی بجا  
باد رحم وجودش ارگرد وزان  
غرق و ناید تحت زان بر کجا  
یا میهم یا گهر آرم برون

خونک سحر ان کا نابعث بمون منا ان طاعت بنو یاسر  
ان شمع عظمی در بیان خیر انجمن او سحانه و تعالی با وی میکند

حمد را شاید حمید کوز جود  
او بداند ریسان یغاک  
او بپا دار و شمار بی شتو  
عالم هر را و اعلانی است کو

از عدم آورد ما را در وجود  
قلب و شن نور ایمان جان پاک  
نقش می بندد بر لب بطون  
علم الانسان ما لم تعلم او

ایمان است و در امت پیغمبر  
افزون یافته و کرمه  
و ما را او تعالی  
عزیز فرستاده  
که کردار اهل

گرد مار از زره فضل و کرم  
گشت چون مایه خود شفق  
صاحب لولاک و الاصف  
چون وزید از مولدش بد صبا  
از نسیم گلشن خلق عظیم  
وز زبان حق بیانش شعیان  
عادت افعال آن الاجنب  
تند باد قهر او چون شد وزان  
برق سیخ او را بود از کائنات  
آتش و آتش پرست تشکده  
شعنه عدلش بداد از مار دین  
الغرض چون آب عیش قطره بار  
تا بدان نور هدای شد مستنار

قال الله تعالى ان الله يحب  
المتواضعين  
وقوله دين حق قد اقراني دين  
اسلام را که دین حق همان  
دین جو فرموده و سخند و  
عقل این الدین عینه  
الاسلام الاله  
قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم  
ان الله خلق الانسان  
واول ما خلق الله الانسان  
ان الله خلقه من  
الطين والاعقاب  
قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم  
ان الله خلقه من  
الطين والاعقاب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







۲۱ اول شعبان ۱۲۸۵

گفت نیای منی مادر پدر  
ز آنکه از دارِ فنا دارِ اقرار  
هم به از مادر پدر باشد حرم  
پس مرا بادار دنیا نیست کار  
آن کس که یارِ غدیج سُفال  
لی بدارد از سها کس چشمِ نور  
از عرقِ کرد و گسی ابر سبزه  
پس کسی خواست آن حلّ علی  
شد مراتبِ قلب اوزین مصقله

از دل بی علی خود گردم بدر  
یا فتم اولی ترین بهشت یار  
بجد و احصا خدا و بر سر  
جای ایشان هست کانی ز کار  
گوشه سر غرق شد بحر ایل  
نور شاه شرق چون کرد ظهور  
گوز در یاد دود و دوی سبزه  
رحمتش باشد خنی و بر ملا  
منجبه اگر دید عالی منزل

باز آن میل چنین صغیر  
وز نوای خوش فتنه غلغله  
از صحابه بود کس جا بر نام

سیکندرجانرا از کفن خود  
مخرج دل ایسکند در سینه  
آرد روزی خوشی به الانام

[illegible]

۱۴ فی دینشہ کرمیہ احمد علیہ علیہ

سعدی بایرستان غزل و وصف با اسفان بنی اوزار ساکنان معجز از لغات الم فقه بر غلذ

نظم اول و

نظم ثان و

نظم ثالث و

نظم رابع و

نظم خام و

نظم ششم و

نظم هفتم و

نظم هشتم و

نظم نهم و

نظم دهم و

نظم یازدهم و

در بنیاد از خوف باد در اتمام  
هم سبک از ماد خود بیم کرد

روی خود بگریز و شد بالا بام  
شد سقط بر توهم جان تسلیم کرد

نمانی افع لثوت از عرصه مرثیه بعالم نفوس

مرغ جان از تو فغان تن پرید  
ماه رویی شد مشکف

پیر بنهار ایه تها بر درید  
بر ملک قفا جدی یاسف

خاطر خوبان برید از جان سیه  
تا کیوان فت دو د از نار غم

شد زخم چشم سیه چشمان سیه  
گشت از آن چشم ملائک پر غم

جان باد از کمان چرخ پرید  
وز تفتن غم حوصد اندر

حور و زخم تیرا بر خشم تیر  
شد سقط گوی چرخ چارین

مثل سایه بر زمین بالین نمود  
گشت ار از شک شک لاله

فرش خال نقش خود قالین نمود  
لاله را گردید از آن خونی عذار

بسکه خاک از خون تاب زید  
مان بود کار سمسک الدما

چاره دیگر صبر آخر ندید  
گشت آن کو در آمان باشد زما

نظم یازدهم و





و آنکه از بازی بدار ایند باز  
 باز فرمود آن شفیق القدر  
 حکم محکم شد چو دیگر باره  
 لاجرم کی گم نمود این ماجری  
 و ز بجای چرخ گشته پیشت  
 پس بسین شد چو حال و پیش  
 سوی بی جانان خزان  
 دیدشان جام اهل گردن  
 و جوانی اعی و اعرام  
 گفت کای زنده کن عظم ریم  
 تو سخت آلوده بود و در وجود  
 قدرت باشد برین از حدین  
 کن بحد و خود بین بجان تو جان

فضل جان بخش بخشایند ساز  
ز آله بود او رحم را بحر خیار  
پس ندید از راست گشتن چاره  
عرض پای پالان خیر الوی  
و چنان بدین را مغیث  
و حضور عالی خیر البشر  
گشت آن جانان جان النور جان  
خلعت مشهور تو را بدو شد  
بزرگان را ندید لبیک و نعم  
جان باینان در ده از عجم  
باز هم یاری بود ای زجود  
تو همی سازی سلطان بطین  
انجی کن ای جان اسرار

فضلہ باختر

فصل  
در بیان فضیلت

جنا: فقہ و فہم

مجلس شورای اسلامی

خلفه من

الحمد لله رب العالمين

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين





مختصر فی التفسیر  
تفسیر القرآن مجید  
تفسیر القرآن مجید  
تفسیر القرآن مجید  
تفسیر القرآن مجید  
تفسیر القرآن مجید

آمدندی از جوانب بطوق جوق  
اتفاقا روزی از اعراب  
آمدنی بهر ایمان آوری  
لیک ابو جلیل عین آمد پیش  
گفت کامی اعراب عجاظی  
ورنه باید شد نطش بر کران  
العرض اعراب ابو جلیل غنل  
گفت ابو جلیل می محمد دل پیش  
حاضر اند از بهر ایمان آوری  
کان به بر افتاد وین سنگی سفی  
پس شمشش کی زین شجر  
بهتر کی خندک دارد پیر گل  
هم بهر بر کی چو مکتوب

بمحقق کلام ذی لوثوق :  
 زازل بودند شان اقبال مند  
 نزد آن خورشید چرخ بربری  
 ساخت از خا و سوس سینه نشین  
 آورد آری پس ایمان برو  
 تا ابد بهر گزنگر ویدن بر آن  
 آمدند آخر بر خیر الرسل  
 بردت اعاب هم اکثر ویش  
 گر با عجازی بسازی بربری  
 احش کن چون گل و می مید  
 روید ایندم زود از آن لوح حجر  
 مختلف لذت بر آن باشد کل  
 قول توحید و هدی باشد تر

بالتفصیل و تشدید برای  
مهر و تحفیف فروری  
آن یعنی زمین خشک  
ان ۱۲

طاری همین که منقارش بنزد  
 بر سر شانش چنین سنجید صغیر  
 پس بدگاه کریم کار ساز  
 بر کشادان حرمه گنج عالمین  
 فرخداوند جهان بعد از سلام  
 گامی تو حرم خدا باد از نزل  
 آنچه نشان خواهند از آن سنگ  
 پس ظلال مکرمت خیر الکرام  
 سوش ز گشت پاک و بشیر  
 بود ایما بان حجر بودن جهان  
 و انهمه اکان بطلبید نشان  
 پس ال عراب این شد پرنور  
 بن قبل لآن شد کافر ترین

۱  
 اثر المور  
 میخیزد و میباید  
 که چون بت  
 از حق باطن خالی  
 ۲  
 شد پخته  
 چنین چه  
 سینه انوار  
 ۳  
 کنند  
 و این ال عراب  
 از عیب ال عراب  
 بعد از حجب و نور  
 ۴  
 در میان

پیش از علو حکم چون بشد  
 کردل جهان همه خیزد بغیر  
 بهر اعجاز چنین دست نیاز  
 گشت نازل آسمان محرابین  
 و ادبان خیر الوری نیلایا  
 شد و عای تو بدان حضرت مقرب  
 کن طلب آید بیدان شهو  
 و فکند از خود بر آن سنگ خام  
 حسب ابرام کن شد شیر  
 مدعای شان بدر بود همان  
 حسب کلام جان دل نیشان  
 قلب بوحیل العین زان نور دور  
 زانکه بود او ز ایندامن برین

بحر

و همچنین فرمای بوجهل لعین  
 هر زمان و ساعت و هر آن باد  
 بر درم می آید از آن گناهان  
 با یقین از نعمتی بر حق  
 لا حرم طاووس جان قربان تو  
 پس و عا بنمود آن خیر الکرام  
 باش از لولوی لالاسینه زر  
 ایک بوجهل لعین از غمخیزش  
 دست حرم حق نش چون دستگیر  
 کرد جای خود بدک اسفلین

سخن حق بر من تالین  
 بحد و احصا ای قوم التناد  
 گر تو طاووس عجب آری برین  
 و کلام دعوی خود صادقی  
 سازم و ارم بدل بیان تو  
 گشت طاووسی برین زان خوشتر  
 و ز زمره دبو میگویند  
 گشت و شد کافرتین از پیش  
 و ایماندر گوناور  
 با همه یاران فیحانالدین

پیرساند بی فکر چنان

چاشنی نغمہ و کامر خان

۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



نیز و پواید سجود اندر وجود  
پس زبانی کان ضلالت امار  
رنجی از دست جور اندر قریش  
بهمو خیم شایبانی لایق اقدار  
شدر و آن برادرش مذکور  
ای برادرش  
وید چون ملعون بشد ترسایان  
شد خوشامد رشتایان چون صبا  
خشک شد جسم ناپاکش بول  
ای رازی خلق و ملازم  
آمد از عیشش گوئی جان بلب  
گفت کین دولت به خیم از کجا  
لیل تا رم گشت چون روغند  
کلمه احزان و بیت تنگ تار  
بس عجب کافکند چون نخل هما

وز دایان مار محمد اندر شهبو  
دشسته بر ساد گیر و دار  
بی نویان رانک بر قلبش  
بهمو خیم شایبانی لایق اقدار  
تا برین شیطان لاجرم  
ای برادرش  
تا بد آمد با کراش دوان  
بیزبان گویان سلام و حبا  
خون او همچون بریک گرم بول  
وز قدوش ملتس شد با ادب  
شد شهبو چون روز ازین بدو  
پرخیا از ضو و این خورشید شید  
شد ز نور شمع رویت مستنار  
بوم نوم بخت با فیر قیما

مسند ابی طالب  
م  
وزان چون  
در خیم شایبانی  
الشمع فی ساد  
وزان وی الاقدار اشارت  
است ببول کرم  
مسند ابی طالب  
مسند ابی طالب

از انصاف که لفظ جان  
باشند و اوج بسوی ابو جعفر  
و در هر دو تائی متصل  
عائد بطرف نبی علیه السلام  
هست ۱۲  
ضیاء بالکسر ضو و بالفتح  
معنی روشن

پای ۱۵ ای  
وز شید ۱۲  
دختر بسیار روشن  
شید بالکسر و بالفتح  
مختب ۱۲







و قلم باین  
 از مردان و زنان این  
 چون مقام عظمی  
 و در این  
 و در این  
 و در این

تکلیف حکایت معجزه

و قلم باین  
 از مردان و زنان این  
 چون مقام عظمی  
 و در این  
 و در این  
 و در این

پس خرامان گشت چون خیر  
 و بچمان آسین پیش غلام  
 بر سر خجیل می شد میران  
 شد تبرت سیننه زان گستاخ  
 کای تو باشی طالع از عقل سلیم  
 بار طاعت این دینار ما  
 پیش تو دل دشمن است نام  
 برگزید او دین خلاف دین ما  
 در گرفته گوشه توحید جا  
 شرم را از رخ افکنی نقاش  
 بل که کش دوی چون نور  
 این خط بهیم تکریم و عطا  
 با چرخ خود از انبساط  
 تا ندید از تو بجز آزار ما  
 بلکه آن گمنام ساز نام ما  
 میکند نظرین بر این آئین ما  
 بخداوندان ما رو پشت پا  
 معتد بگشتی ز شرین اویشتا  
 تا ز باب بیت خود کردی عجب  
 بر سر از تو خطا بود خطا

و در این  
 و در این  
 و در این

و قلم باین  
 از مردان و زنان این  
 چون مقام عظمی  
 و در این  
 و در این  
 و در این

و قلم باین  
 از مردان و زنان این  
 چون مقام عظمی  
 و در این  
 و در این  
 و در این

چون بدینسان سینده شل اطعنها  
گفت چو بل لعین از بیم آن  
جان خویش از دست او کردم  
قصه جان و تنها کرده باز  
شد ز خوف اندر سرمه پدا صد  
گردنگی کردمی زان کردگار  
منست سرمه دید کام لاکلام  
بل بچشم خویش ازین پیش ایش  
کرد او استند مار و شیر  
به یکی گوید از ان غضب  
کو محمّد ابگرد و بدگال  
الغرض کردم ز خوف و بیم جان  
پکنید ازین شما پهلوتی

برزدند از نیره های الغنیا  
 داشتیم بر خود در تعظیم آن  
 زانکه می دیدیم بدو دواثر دنا  
 میکند آن دو بلا جان گذار  
 لاجرم داد و رش کرد و دوا  
 جای من بودی دمان اژدها  
 می زد دید ایندم کتب ملام  
 دیده ام زانم ازو خاطر پیش  
 لشکری نبایست شمشیر  
 زین اشنگذارم از شمشیر  
 با حجام و یلم و زو و صال  
 از دل جان این همه تعظیم آن  
 وز درازی ملاست کوتاهی

پہلوئی کیوں کھاتے ہیں ازکراہ کردن ۱۲ انجیاٹ

طبعی باقی بفرموده ان  
 صدرای لؤلؤ که صداد  
 بجایست و در آخر مدینه بنظر  
 بنشیند در دهم  
 خواران کردای  
 دادن و نخست کردن  
 جم غفیر بنیجیم  
 تازی و تشدید بنیجیم  
 عام حاجت کشیر طاعات  
 صانان الکبریا





بالفتح اصله

1402

✓

ایک نیا نیا

✓

الحمد لله

4.

ما فی تہذیب نفس و حال را

بشیر فیضیل بن جمال

7

جلوه گر کردید اسرار بطون  
یافت از اعوامی نقش پشور  
دور باد از ماشا گوئی مین  
خاتم ایمان و دین تاراج ستا  
شدیدی که شست عجز و ن  
نفسنا فرمان و نشت شد و زیر  
بد بد حدک بد می شد بر کنار  
عزیز کل پیشه از دفع می  
عدل را یک شسته شد قلم  
بوم و بر ملک جامی بوم  
کا ندران باشد چنین شاد و زیر

پنجمین از حرمیان کن یوز  
 ازید اعرابی کاری صدور  
 کاسمان ترک ازولر وزیرین  
 دیو نرسون بک دل چوخت  
 و سلیمان خرد سخت درون  
 چون نشست آن دیو چون بر  
 آصف اضااف ازو برست بار  
 روی خود پوشید بقیس بهی  
 ز دهم اندر شهادت علم  
 تا عمارت را بهما معدوم شد  
 بان شود ویرانه شهری ناکزیر

2

10



1

14

5

۱۹۵۴

2

३.

اصف نام

الحمد لله

...

10

باب الحکمہ

---



حالا و اظهر الشئس حبیب  
نزع خون فاسد بی سارا  
الغرض فی توای یا شفیع  
نیر کز این پس نخواهد گشت بلام  
بل ترا خواهد پس از نیل مراد  
از ایش خامی پیری مغرور پس  
وزر به ضوان حق گیری کنای  
مان ز راه تو سببی گامش کنی  
ز بد و تقوی از این بوی چوزین  
تا زایش از اینی منکر کنی  
در عیشش نهی و ناختان  
وزیون اثم عنانش بر شنی  
گر تر از اینها نگر و خوش عمار

شد غنیمت یار و گرگ آمد طبیب  
 رکن آورده شد و یار را  
 حق بما توفیق خود سازد سبق  
 تا بر آری تو بهر شش مرام  
 در هوا حیران بهمانی چون جراد  
 بهر زمان بهر مکان و هر <sup>بالغوغ ۱۲</sup> نفس  
 عاقبت امتی بسرور عار نار  
 چون لگام فاقه در کاش کنی  
 از نفس سازی تو از ای زرین  
 بارکش همچون خرگاز رگ  
 و در طریق نار و آتش باز  
 در قیام در قعود و در <sup>در قیام</sup> نیستی  
 شو با خنده زان چمن بزناز

۲۰۰

شہیدین خوں  
فاجیہ مجارا اسی ہی  
قوتِ زرخیز خان

جاکب بوییند آغیا  
ریاضت آنور دوان  
رضا و جمید پیا  
بلبلنمرا که درون است  
نفس  
عالم و یقین

بیتفصیل حال عربی

بعد از آن چون کرد کار دستگیر  
پدیده غفلت شد از گوشه نشین  
مستی چهلش سرفوت و خمار  
شد و لش از این امت همچو آرد  
آهنگی از بخی بصد و دو آلم  
نفس ساقی را بدین آید گوش  
و مستش از نفع جانانده می  
مستغ کرد و راه رهبری  
پیش و حسنه چون آمد بجان  
کامی حقیق طبیب دل  
لاجرم ظلت بظاهر شد نفی  
انفکس خود و ظلم کثیر  
فاغف عن ذنوبی اللهم بحلیل

۱  
 درین بزم را حسین  
 مبلبلتینین مجسمه بود  
 سر دست آفتاب  
 ۲  
 غنچه بی رخ  
 پیرنگ کنده  
 کس نه این آینه را  
 خدای بزرگ  
 که فرمود اوقات  
 ۳  
 شکار قاضی  
 آینه بی رخ کنده  
 آینه بی رخ  
 سر زین سنگاوی  
 در غنچه راود  
 ۴  
 نفوذ راود  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

دستِ اغرابی گرفت و نصیحه  
دارید ز خواجگ کوشش درون  
گشت پچان از شهبانی چو  
دستِ خود به پیرِ عمر ز ارکان  
دستِ خود را تسخ کرده قلم  
تا برون ناید ز عقل و هوش  
وز درازیش نماید کوتهی  
بر زبان نارد کلام مائنی  
رفت بان مرهم و شکر  
حِمْه لِّلْعَالَمِیْنَ هست نخل  
زانکه باشد حرمِ حمان خفی  
در چرخِ کُنونِ هِتمِ اسیر  
او کجما فاضح الصفح الجحیل







از توصیف  
آن خوان مرزا  
روح نشان از  
جوان بخت  
باز ترس  
بیان زبان  
برق نظیر

کشت سر از سر کوزه کون  
شد برویش در رسم عطا  
نور عرفان زان لایزه بهار  
پس شکفتی می در است کلام  
زان بر تو صفش سر گشت نور  
همچو نو خور کلا مشقش باد  
پس تو ای محسود خوان زبان  
چهره مقصود اگر خواهی نمود  
راه بن بین بن زبان می خطره باد

ز دشت پست یا سیرت المنون  
سکشف گردید برش عطا  
گشت تابان چون خورشید انوار  
کشف اگر سازد چشم و لطمه  
تیری کی چون خواهد کرد دور  
چشم جاسد کو چون تخاش باد  
فی ترا جزم حق کجفت الامان  
فاستغذ بالله من شر حسود  
روح شان از من بخت کوه

این چند کلمه بیان معجزه که بعد از این می آید	
بطریق شمت دنیا اول قلم می آید و گوید	
بشنو می دوستدار غمگسار	پنبه غفلت ز گوش کنون برآر
اگر ز قید دار آخر کار	واری ز دار دنیا و سر

از توصیف  
آن خوان مرزا  
روح نشان از  
جوان بخت  
باز ترس  
بیان زبان  
برق نظیر



اینها بکمال از روی شمع

اینها بکمال از روی شمع

اینها بکمال از روی شمع

تا ندانی دایره یار تو دار  
این بلش مثل مار مار  
هست آری اهل لیل و نهار  
بر جگر بند نبی فکند تب  
بود از یعقوب خزن راز  
گفت شیخ الانبیا را همچو آرد  
اخلیل الله را کرده بنار  
کز هم جویش از تن او قوت  
در جای اهل این خوشخوار دار  
هم ز جو را مل نیامی کمین  
کرد و چاه بلا ماروت را  
گمره آن شد کوه دین و اشت  
اهل بلش بظاهر مردم اند

ملک این دار است گوئی غایب  
غیر این نیست شان را کار  
دستی آزار نیکان همچو مار  
ماه کنعان را تک ندان بمر  
شد ز لجن از بلش فاش راز  
کرد و سخی را همان بسمل بکار  
دیگر می را در تیر منشا رپار  
خورد و لیس رفت از زو طر حجت  
برگزید از جان دول منصو دار  
کرد عیسی اجا پرخ و مسین  
ملک این سگار هم ماروت را  
کرد و پیش پای می کان شد زجا  
گرفت من بسی حقیقت کردند

است از حسین  
حق تعالی  
شیخ از انبیا  
تعب علیهم السلام  
دیگری را یعنی  
نار یا علی السلام  
بالک  
سخت  
شوق  
کرد و چاه

اینها بکمال از روی شمع  
اینها بکمال از روی شمع  
اینها بکمال از روی شمع



پس با شنیدن آن چون بری سلام  
گفت کای حفظ خداوند  
دور ذات بیت گوش قدم  
نوش جان هرگز نرفرمی مرا  
زان که آن نادان بصرم جو  
قتل تو دار و بجان دل مراد  
چون ز غیب این چاشنی مرید  
یعنی آن لحم این و معنی چو  
کای ز راه قول حق کو اصرم  
گفت بان لکن که گفتا تو را  
گفت گفتا با من این اسم  
پس گفت آن که رسول صا دو  
تابا رحم من کنون ایمان بتو

باد کرده کج آمد در کلام  
 دشمنست مقهور و مردود و لعل  
 باد و آعدایت بگرداب عدم  
 زین فشرمتنا ز نهالی مرا  
 دور من از راه عداوت سم بسود  
 دور بادشتا ابد از غل مرا  
 پس بخود دست خود از وحی  
 دست یل کل زان دلاشت  
 شیوه تو در شو اسوده است  
 فاش کرد این را ز پنهان مرا  
 از قضای کردگار عالمین  
 خور ز لحم اینک مشوار است  
 کبشجان اول کخم قربان تو

و قول حق را خد  
و علم حقیقین  
و این صوفی  
و شیخ سلیمان  
و مولانا غلام  
و قول قراکر  
و شوال المشیه  
و بیانی جمول  
و روزن میوه  
و معطر و طریق  
و دیش کفائی یاز  
و دشمن شو با لکس  
و بیان کردافی

کدام بود است ۱۲  
که بای او حده است  
گویند نر ۱۳

یادگار و زینت  
مجلس آگاهان  
فردوس لغات  
کویندگان فیضات  
معرف ائمه و بزرگان  
بالکلیه هر که  
سازد از نیت پاک  
قولک یان پیران

پس نمود آن بنمای این جارا  
 اندکی نام حق زان نوحان  
 قضا را یا این خود را بداند کرد  
 قدرش آن شاک عزیز را قبل کرد  
 تا همه خوردند خوف و خطر  
 کس نه بد زهر را در وی اثر  
 بل شویات دیگر بدیمنه  
 فزیمین ترین و غنی  
 یا چنان بود بین ای پاکرم  
 زهر را تریاک پاک و منعدم  
 نیست آن جز خبر و از اجرای حاکم  
 زهر قاتل چون زو کرد و لاک  
 پس هیچ میگوئی بدان خیر الانام  
 فی عجب آن نیست زین برق  
 گر کند شیرین تر از آب حیات  
 پس عجا که چنین آمد ظهور  
 اکثری آن روز گویند از جهود  
 و اینید از کونا حیرتیم  
 بان و راست بین فضل کردگار  
 خلع ایمان پوشید زود  
 جلوه گشتند قضا و حکیم  
 شاخ خر زهره چنان آورد بار

اندکی نام حق زان نوح جان  
قدرشون شان خریدار قبل کرد  
کس نه یزد زهر را در وی اثر  
وز به نیکم ترین تو غنی  
زهر را تریاک پاک و منعم  
زهر فاقل چون زو گرد و لاک  
الحسموم ارشد خوش طعام  
خاک کایشین ز تریاک عراق  
مس دوش زهر کا کائنات  
شد قلب معسان نور بنور  
خلعت ایمان پوشید زو  
جلو گشتند قصه سیریم  
شاخ خریره چسبنا آور دبار

[illegible]



استمال کند از این غایت	کف را سازد بر سینه شستنا	واری از حلقه زنا و ناز
در این باضم ریا	خلوت خالطی خالی ز غیر	ساکن مسجد شوی سافر ز دیر
کننده و خود نما	چون خلوت بهر آب و آه	بالیقین انی تو بخت نانه
این همه هم	سبحه و کف و ریا کردار تو	نیست شمع هست بل نثار تو
فائل است	جسم و مسجد و جهانت بغير	نیستی در مسجد و ستم میر
از ریا که مصدر	جان کعبه و زید و تن اندر سجود	کی رضای حق از آن گیر وجود
قیل و قوف	پس سجودی که نشد سجود	جز زریان حاصل شو کی سود
باشند از باب	کو بخر حق خدای روی نیاز	پشت سوی قبله بگذر و نماز
خاست	نی نازش جز خیمه اکلید	باب جنت کی کشاید از این
ح	کی بر آن ره و راه جیم	رخت خود در منزل دار النعم
و که گفت	کی بخوابد شد مرآت رستگار	گفت چون بیل که پروردگار
وین را از کما	بل بخواندش بخشم چار نام	در قیامت گفت آن خیر الانام
وین از تفتا	کاف و مکار جای تست ناز	فاجر و خایر عمل نامد بکار

خالد بن ولید  
 زین العابدین  
 زین العابدین  
 زین العابدین  
 زین العابدین  
 زین العابدین



احرار اعمال کتون گردید باد  
 مرد خود گیری ازان احرار  
 هم مرائی راندا سازد مناد  
 گیر ازان احرار جگر خوش  
 مانی خواهیم هرگز آن عمل  
 میکنم تشریح دیگر یک شد  
 و ز خویر خلاص گرد چربیا  
 ابن عباس این ازان خیر ازان  
 بر همه باد اصلو ته سلام  
 گفت دوزخ همچو آتش هیزما  
 پس هر چه دید ازان صد النعم  
 گفت باشد از همه آتش گران  
 تا کند ازان ناپرسوز و شمار  
 ای حجینه ۱۲

مسکن ماوی توش ایهاد  
 بود مقصود دل پیروز تو  
 از ره تو بیخ فی یوم التناو  
 می نهاد تو سر خوشین پیش  
 کو بود بر چرخ شستل  
 تا شود بیدار این نفس خبیث  
 هم تهمی از ظلمت سمعه ریا  
 تا که باشد آسمان گردان چو  
 هر زمان از خالق نور و ظلام  
 از ریا کاران نماید آلمان  
 چون شود فریاد کن ایشا حیم  
 آتشی که ایشان بنوازدان  
 ناله های زار با صد خطر

عین الیکد کربایی  
 و صحت و بیم  
 کون بنور  
 چشم بین بید  
 کجاست از دوزخ  
 بفرجه آید اهل کجاست  
 ع  
 بالافشمن و اندیشه  
 هر چه از  
 کجاست از دوزخ  
 کجاست از دوزخ

از دو دال برآید  
از دال برآید  
از دال برآید  
از دال برآید  
از دال برآید  
از دال برآید  
از دال برآید  
از دال برآید  
از دال برآید  
از دال برآید

بختیاریان را کردند که در اصل نیم بود و کلماتی اشعار الشواری ۱۲	پان ریای چون با اتفاق بل شگفتی بی و ندان غلین پیشو ایشان و ایمانند کمال ۱۳ هم گشت آن مرکز و در زمان پس ترا باید که همچون منحصی در سلوک دین حق باشی حنیف سرتابی تو ز سرتابندگان وزول جهان بشنو این بزر پس است گیر بر توحید جا سار نشی و تو گل را و شمار کن بهیچین تن تابان برین سار عطر آمو و از آن قیام	بختیاریان را کردند که در اصل نیم بود و کلماتی اشعار الشواری ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
--	---	---

عجبه

بختیاریان را  
کردند که در اصل نیم  
بود و کلماتی  
اشعار الشواری  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



[illegible]

هر که بینی بدورنگی وفاق  
 تابد و رنگی شد او آلوده رنگ  
 آنچه را بهی بغیر و ز می نبرد  
 زین خواجگانان چنان باشی  
 تا نگردی و ازین نندان زور  
 مان سخور و انگس و صلی بار  
 بسکه بیرنگی هست دل و زرا  
 بل بکوشش کوشد آلوده رنگ  
 وصف گل کی بیاند جل  
 پس تو ای دلبر کنون شای بر  
 نفس را در می تو باز از رخها

بایکریا

عاشقانه

ای از سیرت انبیاء

پیشکش دانی زار با نفاق  
 با حق و ایل حش افتاد جنگ  
 کو بدارد با خدا می خود نبرد  
 که زمان این امان تیر کجاست  
 کعبه ضوان جانان کی شود  
 کو نکر داز نیک و ننگینی کنار  
 کی دهن گین ننگ آئین راز  
 فرق خود دین پدید از چوب سنگ  
 بل شود داز کرده منفعل  
 ورنه مقصود دگر تو دیگری  
 چون میانی را بنی از سنگها

باز آمد باقتصاص قصه از این

خواند ایشان را بر باد اسلام

پس بسو دین حق خیر الانام













قلم از آن نبراده  
 اشاعت است  
 یکی که کتاب است  
 از کینه‌های که  
 نصب عجیب  
 علی‌سعد است  
 بنور آن شمع  
 باشد از بار  
 آمدن نوبت  
 آن جابجاء  
 در کمال لطیف

از کل روش گلستان گلشن  
 آفتاب تا چون بافت تاب  
 شمع زان آتش چو روخو  
 شاخ و گیاه خوش زان آفتاب  
 یوسف کنعان زان حسن جمال  
 تاب بر ز پیر کفای درون  
 وان بختی را نورش ز دید پرید  
 تا جوانی رفت از پیر رسید  
 وان بود آمد پی حق و سداد  
 بان دوست محبت گریه بل  
 گس نیاید و گزین جیوگون  
 لیک صد با آفرین با دهران  
 زرق خود زوین بخر خال

ای جرم بدین این غلغل است  
 سر برون آور و نیل و زراب  
 به آن خود را در آن پزانه سوخت  
 نقد جان بسپری بر پایش رو  
 جود میدشت شد جان به جمال  
 شد زلیخا از زلیخائی برین  
 و گریه می داد و پیر این درید  
 با عشق از کاخ پرخاش کشید  
 دین بجانانه رسید جان بدو  
 بی در و خنجر کرب و بلا  
 گشتی مستی شیش از دهرین  
 کو بی جانان بهفتا و اندان  
 بهر یار انداخت چون شناک خان

یا شایسته را سرافراز  
رومی خود لیلی آن است  
صل شیرین گشت چون شیرین  
الغرض هر کجا بینی نور  
گر بگوئی مهبوبی فی اوست  
پیش گفستی فی کز آن صفوی پناه  
ز آنکه درو صلیح جان فی شای  
چون پستی آمد درونی گشت پاک  
پیر کجا باشند در کردار و  
لب بند وین بقران حلیل  
و آن مطیعت بشد همای  
ایت بیعت بگوید باشما  
اهل معنی نین همه قول اله

در تیر این میشه چون فرما و دو  
قیس او شد صحرای حنون  
دل خوشه دوز فرما و جهان  
دان ز نور شرک ننی ابر عقل دور  
و ربوئی می شوی فی اوست  
عین برین گرد و زماهی تاب ماه  
اصل و حصول می باشد یکی  
گر بگویند حقیر فی خوف پاک  
کو بداند و بداند گاو ست او  
ما ریت ابرین قولم دلیل  
ز آنکه فرمانت بود فرمان سن  
کو بکرده نیت او کرده بها  
می بر سوی بقا باشد راه

و آن حنون  
قادران طبیعت  
انچه این شایسته است  
نبودند  
چون بطور اوست  
فصل اطاعت الله  
سوره فاطر  
بیت بدین و ازین  
ایت بین اهل حق  
ست که فرموده  
سجده و تقالی  
ان الذین  
بیاعوا نکل  
انما یباعون

الله ید الله فوق  
ایکیم اینه آورده  
مستقله و تحقیق  
اینها قول است  
استحقاق و  
ازین برای  
فرموده برای  
انکه بگوید

میکند آقا چو اها هم سروش  
نزد آن مطلوب خلق و مدعا  
قاصح کفر و معین السیر  
نا اسید از تو کسی هرگز مباد  
دست من گیر در اموال کثیر  
ساز و آن رزاق خلق بر چه  
بر خدا کامی موجد بالا و پست  
ما چو جانی و طبعی آدمی  
تا درون باشد بر و همچو برون  
میکنی لهای غمگینان قشاد  
قاضی حاجات تو باشی بس  
مغضم بالعرفه الوفاق تو

راوی دیگر چنین در گوش هوش  
کرد و استند عیسی بهر دعا  
گفت کامی محبوب العالین  
رحم حق ذات تو باشد عباد  
دست خود بردار تا آن دستگیر  
هم نزد او لاو کثرتش او بهر  
پس برادران سر لوین و  
تو می سازی می اندر می  
علم تو عالم بکنون درون  
تو دمی هر ناعرا دی را حرا د  
سود خود بهر گزنگیر و گس  
بنده تو سأل آلاش تو

بکری می باشد  
این که در دوازده  
باشد  
عین  
بالکسرگی و  
خالک ناک  
عین بانف  
پنهان داشت  
داین صبیح  
منقول است  
با هزاران کلمه کاف  
و تشبیه و تلمیح  
و تشبیه و تلمیح  
و تشبیه و تلمیح

میکند آقا چو اها هم سروش  
نزد آن مطلوب خلق و مدعا  
قاصح کفر و معین السیر  
نا اسید از تو کسی هرگز مباد  
دست من گیر در اموال کثیر  
ساز و آن رزاق خلق بر چه  
بر خدا کامی موجد بالا و پست  
ما چو جانی و طبعی آدمی  
تا درون باشد بر و همچو برون  
میکنی لهای غمگینان قشاد  
قاضی حاجات تو باشی بس  
مغضم بالعرفه الوفاق تو



موجودہ حالات

مجلس

الحمد لله

عزیزان

51

三

اسماء

...

۱۰۰

6

12

ای جو حق تعالیٰ ۱۲

پس برای او دعائی کرد نیز  
شد ز روم الشیخ فضل کردگار

گشت مستدعی بنبرش از بر  
شد بمصر ثروت بخت عزیز  
فوق حدیرون از تحت انحر

کتابخانه عمومی  
حضرت یحییٰ  
عجل الله فرجه  
۱۲

موقوف بہت عظیم  
جناح حضرت ابیحات  
عبداللہ علیہ السلام

تقریر علیہ السلام و انوار

۱۴۰۰ ابن عربی سے نقل ہے کہ ارحام ابن عربی کے رخصتہ اللہ تعالیٰ ہر مومن کے لئے ایک شریعت ہے۔

تا بگردی بعد فصر و احتیاج  
فی سبیل الله در این السبیل  
نابود و دادند ام المؤمنین  
بهمچنین توفیق رب العالمین

بدان مال اندر سخاوت دل نج  
هم بر رویشان چو آب و نخل  
شروه در جات فردوسین  
در ویدمارا ترگوئی امین

محرر ۱۳

بشنوی سازم جو روشن بیان  
غزوه اعراب اصحاب کبار  
می نمودندی همه کلام پدید  
کامند از کسر آن عاجز همه  
پس بران سنگ مدحیم البشر  
جست غری این سنگ گران  
کنگره ایوان کسری شد پدید  
ضربت می گیرد آورده فرو و

کنز نهان آیدین اندر بیان  
حضر خندق را با هر کردگار  
در سیاحت صحرا سخت و شدید  
با خنجر آفرینند فایز همه  
ثلث آن به شگست از ضربت  
تا مدائن شعیان چاه مراد  
پیشی را ایشان بچشم خود دید  
ثلث ثانی را از ان صحرا و

در این کتاب  
تشریح شده  
است  
از  
مقام  
اعراب  
و  
اصحاب  
کبار  
و  
کامند  
از  
کسر  
آن  
عاجز  
همه  
پس  
بر  
ان  
سنگ  
مدح  
بشر  
جست  
غری  
این  
سنگ  
گران  
کنگره  
ایوان  
کسری  
شد  
پدید  
ضربت  
می  
گیرد  
آورده  
فرو  
و

جست برقی باین گشته عینا  
 ضربت ثالث چو بجره شست  
 شد در شان قق سنان خبر  
 الغرض نوی بر بستم چو  
 شد کم و بیش بآب حضور  
 پس حوای عجازی چنین باز  
 تا بگفت آن سر این خیر الامر  
 رایت احکام دین و شرع من  
 متنعای کفر از آن کرده ایم  
 محرمه دین با فوج و مژگان  
 صولت اسلام بر طرف روم  
 سوسان گشتند از آن رخسار  
 تا به بهایم فکنده طرح طعن

قرع فتح و طعنه زدند بیان  
 ملک ثالث را بدان شکست  
 حاضران دیدند قضا قصور  
 گشت قسط ظمیه بستم  
 به چو مهر نیم روزه پر ظهور  
 شد بدخواندند تکلیف  
 زودی گیر به ملک بحکم  
 گشت ظل سبیل برین  
 پاک عطا نمود ز چون ادیم  
 طالع لاسع بگرد و صبح و شام  
 زود و در حال شود و حیات  
 شد و دیده فم ساقی به چو ناز  
 میشدند می خویشن و نعن

بدرین حال تمام و قضا  
 به چو مهر نیم روزه پر ظهور  
 شد بدخواندند تکلیف  
 زودی گیر به ملک بحکم  
 گشت ظل سبیل برین  
 پاک عطا نمود ز چون ادیم  
 طالع لاسع بگرد و صبح و شام  
 زود و در حال شود و حیات  
 شد و دیده فم ساقی به چو ناز  
 میشدند می خویشن و نعن

اذبحناه فاعلم  
 في العبد ملك  
 الملك قاضي  
 الملك من شاء  
 وبنى الملك  
 من شاء له

بختین بختین بخت  
و مانند بخت  
و این لفظ بصیرت  
و سکون ثانی نیز آمده  
غیاث  
آب حیات

شکون ایہ، مضمون رحمت، محکمہ نقیض افوار، خاصین ایسات، الی آخریت، قولہ الی جبرئیل

می خیزد از اندکان بشکل کشا  
 می ستاند پادشاهی از شا  
 خدرت و دانشش میدار و نظیر  
 برنده را سازد و زمرده اشکار  
 هم نهار آرد میان لیل تار  
 پس در است کن ز دوری نا  
 ظاهرا ندایشان بزوایان شیر  
 صورت سعادند و در معنی شقی  
 می نمایند اولیا از قو لبها  
 ابل دوری است شیطان اهل  
 او بزیر آب میدار و چونار

الثقات اخرجت بخط مع الغما

ای نتر ایا هر بود روشن چو ز

باطنت باشد ز آهن تیره تر

ع  
تشیخ  
سیدتی  
چایا و شکر  
بسط بالانگشت

کی تو در نرخی ز خالص صمی  
کرده در بر لباس بایزید  
خرقه پیرانه پوشی چون جلید  
صورتی داری نه لایطین  
چون نگارین گوهر کفاحرین  
سفید انداز کلاست صالحان  
خلق را گوئی کنید از زبدر  
جسم تو کج قناعت برگزید  
وای بر حالی که داری ای سلیم  
و در این لقی دورنگی دو  
جبه زور و عبا می مکرون  
شرم دار آخر خالق شرم دار  
مستطرق است دانی آب گل

تو که در ظاهر زرو باطن صمی  
قلب در غم اعمال بنزید  
شیخ نجد می را بیا موری تو  
کافورین از حبش باطن نافرین  
نور زور زری برین نار اندرون  
ننگ دارند از خصال طالحان  
تو دپی ز چون سگانی دوز  
دل بحر صحنج دهل من پید  
باطنت فرعون و ظاهری کلیم  
تابی گندم نمائی جو فروش  
برتن دل مرده تا سازی کهن  
صلح تو با خلق و باو کارزار  
سطح انطا خالق جان دل

من و تو در نرخی ز خالص صمی  
کرده در بر لباس بایزید  
خرقه پیرانه پوشی چون جلید  
صورتی داری نه لایطین  
چون نگارین گوهر کفاحرین  
سفید انداز کلاست صالحان  
خلق را گوئی کنید از زبدر  
جسم تو کج قناعت برگزید  
وای بر حالی که داری ای سلیم  
و در این لقی دورنگی دو  
جبه زور و عبا می مکرون  
شرم دار آخر خالق شرم دار  
مستطرق است دانی آب گل

دانش و سکون ثانی پناه  
افراد و جانان  
مطهر و نازل  
حق و ساد و دل پاک  
بسیار و درون و بیرون  
است و در این عالم  
بسیار و در این عالم  
بسیار و در این عالم

ع  
 قوتش ازین است  
 انقله شکرست  
 و بی تمام بی صفت  
 نیست ملک بیک  
 خلقت ای ازین  
 شکر تو لفظ از  
 باقی در صفت  
 اول صفت جای  
 از صفت  
 در صفت  
 حامی جان و  
 ناله

کل یارانی ز دیبا به خلق  
 قرش مردم پاک سازی بهر  
 منتظر شان ز انانی ستار  
 تنگ دار از جنگ گیران روا  
 بین بهر کستی سست به  
 بنکری اینک نی اگر تو عین  
 وان یقین بهر گزیناری اگر تو  
 حجت ازین شرکت گشتی باشی از  
 بگذرد اوقات تو پر پیوست  
 بس دانست بکین گشتی گو  
 گریبان خواهی اعجاز رسول  
 نخل و رنگی بی باغ بندگی  
 هر که بنشاند بگرد و شرمسار

و این زاری تو از دیرین خلق  
 عرش معجم در بر پیر خاروس  
 تیره سازی بجای نظر کردگار  
 تا بکی داری روا این نادر  
 نوز که بگست و پیوستی بگر  
 کین خندل تست بعد از شکر  
 آن همای کام خود زین امیر  
 در ره توحید تاداری روا  
 تو بهین غفلتی حیف و حیف  
 راجع می شوی باز را شست  
 کن باز را لال زین فضل  
 نیستش باری بجز شرمندگی  
 غار نازش با غار غمگسار







تیرگی لیل را چون نیست تاب	یابد از پیش تاب آفتاب
پس ظلام کفر کی دارد نشان	پیش آن خورشید چرخ غوغا
لیک زرگر دید چو بک فی خطر	سند من لهابدان اکسیر
نور ایمان یقین شد آشکار	بست از آن یکسر ظلام کفر بار
لیل تا دل پراز انوار شد	از وقود نا چون گلزار شد

معجزه ۱۴

پیمچین شخصی بدان خیر البشر	گفت من ایمان بتو آورم اگر
ز بسازی من بست نیکبای	عکس از خاطر عمکین با
پس منجا آمدن ست پاس را	بهران دم آنچنان کان خوا
شرط از چون بر وجود منطل	شد جز از وقت فزاد جان دل
نور ایمان تا فوج خورشید	شد شب بچو دل روز سفید

معجزه ۱۵

سید بند از نقل زینسان ناقلان	رواق بزیم عقول ماقلان
------------------------------	-----------------------

و توفیق داد و موقوف  
و در آن روز اول جمعه  
و در آن روز اول جمعه



روز را بر لطف آب زندگی	گشت کار خنک پال از زندگی
دزد را بضاحم او باو نسیم	برود او هر راجه و نسیم
ز آسمان بارید آب شکبار	شد زمین مناف آبوی آتار
الغرض چون قبله گاه عندلیب	از شرمی شد تا اثر یار طیب
تا به بوی ندمیان کو بسار	کرد گم بل تمیز گل ز خار

### محمده

بچنین معنی سرچو سرش	میسرید این سر و از خوشش
اعنی فرمایید ان فرمان بجز	کو بفرمود و چنین را انجن
کامی و راست کن نیستان با	مشنویت بد نیستان فشان
وان بان همچو درارت بر	شود درین بستان نیستان قطره
کز برای مسجد حجت نطیر	بل جهان از روی بشد عت پندیر
گفت باشد چو خف بهم بسکار	سرور عالم به سر و یار غار
گفت آری چنین چو در خشب	در مکان من بجه با ادب

بچنین معنی سرچو سرش  
اعنی فرمایید ان فرمان بجز  
کامی و راست کن نیستان با  
وان بان همچو درارت بر  
کز برای مسجد حجت نطیر  
گفت باشد چو خف بهم بسکار  
گفت آری چنین چو در خشب

۱  
نیش بفتح اول کربایی شریف  
ست سکون ثانی ثانی  
شاید کسری هجده  
بسه بوجه نام  
نوره ۱۲ اخلاص و اخ  
۲  
کلیب  
نیش لام تشدید بای حو  
نفس سکون ثانی بی  
اجابت است بر کج خلق  
غادی را غلبه کفایت  
در جواب یک شانه و غم  
تواندانی

گریه شیرب در رساند کرد کار  
پس بر آورد و پیش بذرالرجا  
کامی تو میداری سمار بر هوا  
ابر را باشد ز تو بر باد سیر  
شد سلیمان با سریر از تو صبح  
کرد وجود تو ملک طالوت را  
پس آتجا از قدرت با شجب  
قادر ی تو هر چه خوا آن کنی  
گوهر معنی بدینگونه چو سفت  
تابه شیر چه بها حسب المراء  
مسجد بنو ازان محمود  
هان کسی گزیده آن محبوب پال  
در شهود آورد از کس تمکین

تا به نسیب مکان آید بکار  
و جناب پاک حق دست جا  
جو و تو ساز دهیم حاجت روا  
قدرت را کی بود نسبت بخیر  
راهی همچو نیش بدر و اوج  
تو رنگ آدمی بد و تابوت را  
گرازا سجا آوری اینجا خشب  
گاه ساکن کوه را بر آن کنی  
استجابت عیدان لبیک گفت  
طرفه آمد پریده چون جرا و  
بل زانواش خشب پرورش  
از سمل چیزیکه بینی تا سما  
خواند او را رحمت للعالین



گر روان سازد ز بهر اوجبال	چون چرار کی درویشد مجال
دار دل از غبار یب و ب	گر پند از برایش چند چوب
میدهد شاهی بخوابد هر کرا	هست لال از وی لیس چون چرا
مالک هست او هر چه خواهد آن کند	کی سگس را که پیشش دهند

### محرز ۱۹

باز از لطف خج و آن ابر چهار	شد دین بستان بیساقطه
تا زهر جانب گلی مهر اسجلا	بلبلان را میدهند عین اصلا
چون به شیر پاک آن محجوب شد	جای آن دایمی ایوب شد
شد نهار از مهر سنش لبتار	و همیشه در او شک ستار
و زمین با بهاری شد زان	بست با ز باغ امید خزان
شد گریزان چون غران آهنا	خا خاش گشت شکلا زار
گلزار بال او آورد گل	بار غم آمد سر آمد خار و ل
دولت قرب و دوش نصیب	جلوتش بدی بی نصیب

می نهی پیش دل طوطی است  
بانو ای خوش شود غم مرا  
بهر رویت خلق اسازد صد  
نعت آن سر فروشته بر دود

روز دیگر بچنان کانت دید  
 هم نمود اموزگان بهمزدی  
 باز روزشش مرقوم است  
 پس نمود اموز چون قصید زدود  
 رنج لاطل خود چون میر  
 پسری کوسازش قصید زدود  
 بل بخار نار آن طالع نگون  
 و اما سوزد چون خاریل  
 پس شد لرزان و جان عتید  
 گشتش از نازدست و کباب  
 نازدود و از کرک بن العتاب  
 شد چو لیل چشم خود روان  
 تقبیس گشته زانوار لقا

باد چشم و کینه اش دل وزید  
 یعنی آنرا محو کرد از ماری  
 از حسد برتن چو بار شود تافت  
 شد عتاب از غیب و نقش کاجی  
 تا ابدش نخواهد شد بر  
 که نیارد و مقصود او نمود  
 خائن خاص برقت و اثر کون  
 ساعتی فی رحمتی سازد پیش  
 بیدسان باد این گفت و شنید  
 سینه بریان چو ناچشان پز  
 حرف کار از کتاب دل شتاب  
 تا بدریا نمی آید روان  
 خور و از آن بحر به آب بقا

۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

یافت سوی خدا یابندگی	مناقت یکسر ز سر تابندگی
و لوق ل الیش عصیا بی	بحش نقش حلقه فرمان بر
تا بقیشر دفنا نامی حیات	می فشر اندر ره آن می ثبات

مجلس ۲۱

ناقل اندان کلمه شریب	طایفان کعبه ابر غیب
کز عقاب حق بوده خائضه	کامد از طایف چنین یک طائفه
مروه شرع و صفایین طایفه	لم یزل کردین قدام خلاف
پیش آن پیشینان ریشوا	کرد عرض از حکم فیس پروا
گردختی زین حجراری بروک	ما شویم از شوب شک صافی دوز
در کلام و دعوی خود صافی	تا بدانیمت رسول بر خشی
جادیم و تو شوی هم رنگ جان	لعل ایمان را بخوبی سنگ جان
داست خود را بر سر آن سنگ	پس بحسب قبحی شان زار جان
شاخ پیرویه بدر بود همان	به پیش سنگ اسون همان

مناقت یکسر ز سر تابندگی  
 و لوق ل الیش عصیا بی  
 تا بقیشر دفنا نامی حیات  
 می فشر اندر ره آن می ثبات  
 طایفان کعبه ابر غیب  
 کامد از طایف چنین یک طائفه  
 لم یزل کردین قدام خلاف  
 کرد عرض از حکم فیس پروا  
 ما شویم از شوب شک صافی دوز  
 تا بدانیمت رسول بر خشی  
 لعل ایمان را بخوبی سنگ جان  
 پس بحسب قبحی شان زار جان  
 به پیش سنگ اسون همان

گشت چون بین این چرخ  
ز مرم توحید کرده شست و شوی  
و یقین قلبم پر نور شد

چراغ شکر از خاطر و صندل ز روی  
دور از رویه بکار نام و روش

۲۲

راویانِ مشکافانِ نکا  
چون قمرینسان بهیشتا  
کز خستدای بوجبلِ لعین  
باجمود در شبِ آفرو  
پس لعینِ ناس از راهِ سیر  
ز دبحر خونی برانِ روشن ضمیر  
گفت بنامی تو اعجازِ گنون  
بسته باش نطق ازین قولِ تباه  
تا قیامت فرق آن طالعِ نگون

وزنضا نقد لفظ ازل کوت  
از سیف زبان باطن حق  
کوچو شیطان بو باطن المعین  
نزد آن سرور بر باد اورد  
لفظ را بنوده همچو تیغ تیز  
انکار الا صوت چون صوحی  
و سرخو ای دیو در غرق خو  
بم تیغ قهر حق تبت بیداه  
باو حرم از سنگ زخم و نمون

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱

گفت پیغمبر چه میخواهی بخواه چشم از علم خود بوجہل را گفت از خواهی کنون شوق انتیاز از ہم میان مرمان پس حسب ایشان بشیر سهم ایار چو بنمودش بد تیر او را تیر ایمایش دو نیم قدر بذر اندر میان نیکو بد شد چنان چون گشته ایمای باز آن مرد و کاف و نون پس بایامی گریوست زود بل کسی که ز رویا و ورش بدید لیک جوہل لعین نابکار	جلو گیری تو از حکم اله نابکار و ناسرنا ایل را تا شود اعجاز و تحریر ز آنکه دخل سحری بر آسمان شد به سبای بسوی مشیر در زمان و شوق بشد همچون کردن و نون نمودش و نیم بو چهل از شست و گردید پس چو باشد جانده سیمای گفت مر را همچنان کان بود مقتبس گرید از آن قلب پیود نور ایمان از دلش آمد پدید گشت کور از نور رحم کردگار
---	---

سرمه  
سرمه که می بینم  
گویی بگوید  
نمود و این  
چشم او را  
ماه که  
صدای  
درست  
گویی  
بیابا  
نشان  
که  
شود

و شد و عجز از  
و شد و عجز از  
و شد و عجز از  
و شد و عجز از





بشکند قشیر کز آنکس  
بهم زهی منکرش تنفیص  
بهرمان باشد این چون محتسب  
باز و دراز ره فسق و فجور  
قطع چون زشت کند از پیشه پاک  
بنده اش سازد به بند بندگی  
پایش اندر پی و پاک باز  
سازش در گوشه چون پیش  
ز اهل طبعش کند کبر و خودی  
بهم بانش سازد از گفتار لال  
از جزایش بگرداند اصم  
وز می حبشش از وسواس  
هر چه گوید کن از جان کند

لما چو خرساز و خراب خاکسار  
برزند و اتم بود با او جنگ  
لکه اینک نگرود و انگشت  
وز حرام و ناز و او ز خود دور  
مثل زندانش سازد گوشه جا  
ز به زندانش کند تا زندگی  
پیش از او هم راه رند باز  
دیده اش از دیدن اغیار کور  
مال و شغل به یکی از بدی  
خون ل نشانندش عوض لال  
در دین جانبات و قند  
در برش سازد بجا خبر بلاس  
و آنچه فرماید خلاف آن کند

بشکند قشیر کز آنکس  
بهم زهی منکرش تنفیص  
بهرمان باشد این چون محتسب  
باز و دراز ره فسق و فجور  
قطع چون زشت کند از پیشه پاک  
بنده اش سازد به بند بندگی  
پایش اندر پی و پاک باز  
سازش در گوشه چون پیش  
ز اهل طبعش کند کبر و خودی  
بهم بانش سازد از گفتار لال  
از جزایش بگرداند اصم  
وز می حبشش از وسواس  
هر چه گوید کن از جان کند

بیت ناکت مخفی ماند  
که درین ابیات سر جانند  
از قفس است در گوشه  
محتشاق و فراق و قطع  
کتاب بحلیات  
علاقه بری با جناب  
انوار روحانی با جناب

بشکند قشیر کز آنکس  
بهم زهی منکرش تنفیص  
بهرمان باشد این چون محتسب  
باز و دراز ره فسق و فجور  
قطع چون زشت کند از پیشه پاک  
بنده اش سازد به بند بندگی  
پایش اندر پی و پاک باز  
سازش در گوشه چون پیش  
ز اهل طبعش کند کبر و خودی  
بهم بانش سازد از گفتار لال  
از جزایش بگرداند اصم  
وز می حبشش از وسواس  
هر چه گوید کن از جان کند

مادری بنات  
پای کعبه  
نوافضا  
خشت نقیضی  
مردم اندوخته اغیاث

ز آنکه آن مادر در راه مادی  
گوگیر و حکم او محکم بکار  
خوگرش سازد بیت تنگ آید  
تا بمیرد و را با قبل موت  
چار تکبیر از جهان خواند بران  
هم بدین خالق کون مکان  
تا یگانه سازد این یگانه را  
پس راست چون کردی هر  
کنان آن قصه مر و میر  
فرق ساز از نطق خو و دو الفا

لی بفرماید نیکی بسزایی  
عاقبت کار او بگردش  
وز گل گلزار دارد تنگ عار  
نشود زو بس بجز از ذکر صوت  
وز همه ساز و چو مرده بر کران  
نه زمان باشد محین مستعان  
پهچنان خیر الوری رگانه را  
خلق را سوی جها و کس  
شسته رگانه و نبویه را  
حق باطل مثل و زایل تار

معجزه گشتی نبویه علی  
جادی در جاده عیب  
پهچنین گوید که ان خیر الانام

صلوات و اسلام علی محمد و آله  
شیر مردانده جها و کس  
شبه هم عربی رگانه نام

جاده بنات  
شسته  
دال جهت لفظ و بی  
نسخه راه راست  
پدید آمد و رفت مردم  
وال شغل است که فی بنات  
و در بنات بی راه رزل و زندام  
عام دیده  
جها و کس بی زودت یای  
تختانی را آخر با صطلاح و مویان

باف  
کون  
الشان کارزار  
افزون با صطلاح  
مخالفت آن چنانچه خواهد  
جاده کردن باصل ماره

[illegible]

<p> شکر بادار بگیرد عالم  پس و را از پنجه پیگیر  هر هوا بر دامن زمین  وزیر پرورد زین شایگان  شد خدایت از سر سنگ بد  شد خزان بلل و حق ارباب  گلبدین بجان بگلزار درون  شاخ و برگ نخل طر سبزه تر  یافت زین شاه گل و رنگ باغ  سبزه تر گردید دل از مرز و بوم </p>	<p> میست شمع شمس از روی  خور گرفته باز چون بکلی  برو بکوی آسمانش بزمین  برو بکلی از سر زولخت برین  خرد و خوار و گشت کفر از بد  گشت تابان چون ز نصف النهار  گرد گل شمع از کفر از روی  شد بجای خار خار آمد شر  جلوه گر بلبش شد اند جای رخ  شد هماره تو فکین در جای موم </p>
--	---

### سجده

<p> میرساند مشوه کشتی نوح  بل گسار عیسی دمان از بوم  دریم طوفان غم شخصی روح  زنده میسازد چنین از مرث غم </p>	<p> میرساند مشوه کشتی نوح  بل گسار عیسی دمان از بوم </p>
--	--











عنوان بود و مجهول جان و نیست که در آتش کبریا نماند کسی ماند و جز از اصفه آید و بدین غیث و در بر زبان میخواند که در وزن و کلام نوشته ۱۲

تا مباد از شاست اعمالِ شان	بیرِ شرمِ حق مرا سازد نشان
خواند ایشان را شیرِ کونینِ پیش	و او در موعظت از حدِ پیش
پندِ غفلتِ رگوشان برون	کبرش میشد خبرِ فان و نمون

### مجموعه ۳۱

کرد و میگویند شخصی از عرب	بر نیوت زان نبی طلب
گفت باشد شادم پندارِ شجر	بشکو چون میبازد زین خبر
چون بگفت این آن درخت از پیچ خوا	منقلع گشت و دوان آتش
گفت باد ارحم حق بر تو نزول	تو نبی شد باشی هم رسول
بر تو هم بر آل تو باد اسم	بر بدویت لعن الی یوم القیام
و بد چون طالب دلش بیدار شد	و در ایمان را مدار و دار شد
تا درخشید زان نورِ هدا	شد ضلالتِ الظلام از وی جدا

### مجموعه ۳۲

بچنین گویند از بابِ شناخت	شکرِ عوکان ز بحر آورده تا
---------------------------	---------------------------

خست راحت از بیم غارتگر	ساخته کردند خلیای
لاجرم کردند از آن آفت پیام	مردم بد بدان خیر الانام
چون سیدین سیه کین گمش	قلعیم مواج رحم آمد بگوش
بر دعا داشت خود او پست	از ضغاضغه گشت خالی کاخ خا
وزر و عایش شایبایت کارن	حال غوکان گشت گویا بکین

مجموعه ۳۳

حضرت جابرین کردند یاو	روضه خوان حق جایشین یاو
کرد باری از نشه کل الانام	از خدا بادا بر هر رسم و نام
بذل طرفی مقبلی را پس درو	داشت روغن حمیم حق یاو پرو
خورد یگویی چهل و پنج سال	زان سبوا کن بدی قوی بحال
پشک شش سنگ آفتابان	ترا که کل سن علیها هست فان

مجموعه ۳۴

کرد بذل از دست خیر البشر	بوهریره را چنان چند می شمر
--------------------------	----------------------------

مجموعه ۳۳  
مجموعه ۳۴  
مجموعه ۳۵  
مجموعه ۳۶  
مجموعه ۳۷  
مجموعه ۳۸  
مجموعه ۳۹  
مجموعه ۴۰  
مجموعه ۴۱  
مجموعه ۴۲  
مجموعه ۴۳  
مجموعه ۴۴  
مجموعه ۴۵  
مجموعه ۴۶  
مجموعه ۴۷  
مجموعه ۴۸  
مجموعه ۴۹  
مجموعه ۵۰  
مجموعه ۵۱  
مجموعه ۵۲  
مجموعه ۵۳  
مجموعه ۵۴  
مجموعه ۵۵  
مجموعه ۵۶  
مجموعه ۵۷  
مجموعه ۵۸  
مجموعه ۵۹  
مجموعه ۶۰  
مجموعه ۶۱  
مجموعه ۶۲  
مجموعه ۶۳  
مجموعه ۶۴  
مجموعه ۶۵  
مجموعه ۶۶  
مجموعه ۶۷  
مجموعه ۶۸  
مجموعه ۶۹  
مجموعه ۷۰  
مجموعه ۷۱  
مجموعه ۷۲  
مجموعه ۷۳  
مجموعه ۷۴  
مجموعه ۷۵  
مجموعه ۷۶  
مجموعه ۷۷  
مجموعه ۷۸  
مجموعه ۷۹  
مجموعه ۸۰  
مجموعه ۸۱  
مجموعه ۸۲  
مجموعه ۸۳  
مجموعه ۸۴  
مجموعه ۸۵  
مجموعه ۸۶  
مجموعه ۸۷  
مجموعه ۸۸  
مجموعه ۸۹  
مجموعه ۹۰  
مجموعه ۹۱  
مجموعه ۹۲  
مجموعه ۹۳  
مجموعه ۹۴  
مجموعه ۹۵  
مجموعه ۹۶  
مجموعه ۹۷  
مجموعه ۹۸  
مجموعه ۹۹  
مجموعه ۱۰۰

مجموعه ۳۳  
مجموعه ۳۴  
مجموعه ۳۵  
مجموعه ۳۶  
مجموعه ۳۷  
مجموعه ۳۸  
مجموعه ۳۹  
مجموعه ۴۰  
مجموعه ۴۱  
مجموعه ۴۲  
مجموعه ۴۳  
مجموعه ۴۴  
مجموعه ۴۵  
مجموعه ۴۶  
مجموعه ۴۷  
مجموعه ۴۸  
مجموعه ۴۹  
مجموعه ۵۰  
مجموعه ۵۱  
مجموعه ۵۲  
مجموعه ۵۳  
مجموعه ۵۴  
مجموعه ۵۵  
مجموعه ۵۶  
مجموعه ۵۷  
مجموعه ۵۸  
مجموعه ۵۹  
مجموعه ۶۰  
مجموعه ۶۱  
مجموعه ۶۲  
مجموعه ۶۳  
مجموعه ۶۴  
مجموعه ۶۵  
مجموعه ۶۶  
مجموعه ۶۷  
مجموعه ۶۸  
مجموعه ۶۹  
مجموعه ۷۰  
مجموعه ۷۱  
مجموعه ۷۲  
مجموعه ۷۳  
مجموعه ۷۴  
مجموعه ۷۵  
مجموعه ۷۶  
مجموعه ۷۷  
مجموعه ۷۸  
مجموعه ۷۹  
مجموعه ۸۰  
مجموعه ۸۱  
مجموعه ۸۲  
مجموعه ۸۳  
مجموعه ۸۴  
مجموعه ۸۵  
مجموعه ۸۶  
مجموعه ۸۷  
مجموعه ۸۸  
مجموعه ۸۹  
مجموعه ۹۰  
مجموعه ۹۱  
مجموعه ۹۲  
مجموعه ۹۳  
مجموعه ۹۴  
مجموعه ۹۵  
مجموعه ۹۶  
مجموعه ۹۷  
مجموعه ۹۸  
مجموعه ۹۹  
مجموعه ۱۰۰

۱۹ شش گویند و ظرف سقا

خورد می بخشید از این بیست

ازان مرقی حیرکی

بَلْ كَرِهَ الْغَیْبُ الْمُنْتَهَى

لیک وفتی کیش فعدن

کفرِ جہان چون ضربِ عثمان را

0.50

روز فتح ان عت کون کا

شششنبه از سواد خود و سواد

لفت پرچہ کا مجموعہ باطل و منق

صاحب حق ایشیہ و قریہ

شدت آن ازین سخن پادشاه

پیر خانبالا بیگناؤں پر

بجوان و ذلک بھی خاکِ جا

ساختند و هر چه در چون نقش

سیدنی اور ول شان مقصود

نار باشد و عقیقه و قود

٢٤

چینی کی دکان کے لئے

ہر پنج شنبہ یکبارہ

شست از آن باب بر روی چرخ

رَبِّ ابْنِ رَجَاءِ خُوبَانِ

برویش بروی گل نشسته

تا برخیزان آب گلگون کشید



شند ز شجره شمس قضا گنجای  
پسین صبح مالدین خداوند کریم  
رحم فرماید بجان را  
ورود بدوئی که یار تیره رو  
برو می آید اصحابش بهاد

بخت نسیان آنچه در او خدای  
کو بود پیش از همه را در هم کریم  
تا بدان بینا کن ابرو بار ما  
ساز و از آفتاب است سست  
افضل صلوات الی یوم الثنا

### معجزه ۳۷

گفت آن سرو طفلی نیریزان  
گفت بشناسم ترا بستی رسول  
ذات پاکت مرکز دوز زمان  
گفت گفستی راست تو ای شاهش

من کدام گر شناسی کجایان  
گشت قرآن ز خدا تو نزول  
مرجع اهلین من آسمان  
فرمهاد رحمت حق آباد باش

### معجزه ۳۸

پچنین پرسید از آن بوزل  
بیتاثل گفت تو بستی رسول

که نیاستی که ساز قیوت قال  
گشت لولا که ز برای تو نزول

بخت نسیان آنچه در او خدای  
کو بود پیش از همه را در هم کریم  
تا بدان بینا کن ابرو بار ما  
ساز و از آفتاب است سست  
افضل صلوات الی یوم الثنا  
معجزه ۳۷  
گفت آن سرو طفلی نیریزان  
گفت بشناسم ترا بستی رسول  
ذات پاکت مرکز دوز زمان  
گفت گفستی راست تو ای شاهش  
معجزه ۳۸  
پچنین پرسید از آن بوزل  
بیتاثل گفت تو بستی رسول  
که نیاستی که ساز قیوت قال  
گشت لولا که ز برای تو نزول

<p>شیر خدایی</p>	<p>بالتکسر</p>	<p>کشدن</p>
<p>جلوه نو خرد اندر زمین</p>	<p>نات پاکت حمزه للعالمین</p>	<p>منه و نهان</p>
<p>معجزه ۳۹</p>	<p>معجزه ۳۹</p>	<p>شباب در خنجر با تو</p>
<p>جان دل با و باقد فشان ز آب قمر شیر ازل کرد اکتحال در می شد در د از ان ریزن کو بد از کحل ارجو بهر شتر</p>	<p>رو خیر و اشته شیر ورد و دیده بد و دل لال دین اش گردید از ان سر نین بل بدن افزو و نور از پیشتر</p>	<p>شد و ده و ده استوال فایده مخف سینغ مرد جوان قوله تکران اله ان بالغه پرو زن روان سینغ</p>
<p>معجزه ۴۰</p>	<p>معجزه ۴۰</p>	<p>معجزه ۴۰</p>
<p>سومنان ارگشت از دل ضیا کو بد اند آسمان دین قمر کامی عمر تا عمر خوشی شای حضرت فاروق گوی نو جوان</p>	<p>کرد باری قناب انبیاء وست برفق سر عادل عمر وزر شفقت بدو کرده خطا بود میگویند تا عمر نو آن</p>	<p>نموده و نور خنده و دقتا ز دیده خسیده و دقتا ز دیده نفسه تا عجب که دیگران دران کو زار داشت و خسیده و ضعیف</p>
<p>معجزه ۴۱</p>	<p>معجزه ۴۱</p>	<p>معجزه ۴۱</p>
<p>نیست شویب راجا اندرو</p>	<p>نغمه قال افرین با و ابرو</p>	<p>نغمه قال افرین با و ابرو</p>
<p>نغمه قال افرین با و ابرو</p>	<p>نغمه قال افرین با و ابرو</p>	<p>نغمه قال افرین با و ابرو</p>

قوله الله وقاتل است	باليقين عين اليقين حاصل است
بود دست آن کلیم عرش طور	از یزدیهای موسی پر نور
لاجرم بر عایش شخصی سیاه	دست خود مالید شد ز شبان ماه
باز بر خساره شخصی دیگر	در نهاد و شد در شان چون قمر
هم ز لیس سبختیش آن دستگیر	کرد در بر قتل و زنی
در لاف دست شد چو آینه پدید	دید خود را مهر که در وی بگریید

## معجزه ۲۲

دید شخصی است عالی مقام	کو بجز آن چرخ و آب طعام
گفت خور عظیم از دست یمن	کو ز برکات سموات زمین
از سحر کردن من نیام بگفت	پس ز ناکل آن سر و بسفت
دست عرش بگویند آن لیکن	که نمی یارست خوردن از یمن

## معجزه ۲۳

بستون بار فرخش شد گران	لاجرم نالیدی شد گران
------------------------	----------------------

ع  
قال قوله الله وقاتل است

اقول بفسخ حال جودش

رای فاشت کاشی و خوبه

وقوله بید و عتانی خبر دین

در القابل است بسبک تر

کما راجحی علی اخوان اعطاه

ع  
قاده بالفتح نام

از حق که بر سبیل ابرار علی

بیدیم جبین

ع  
بوم الدب

ع  
بوم الدب

[illegible]

نخاع از دین	که کردی دست پاش را اثر	الش سوزان بیامد و خبر
نقطه از دین	معجزه ۴۸	
نقطه از دین	از سوزش یافتی صحت عظیم	وزو عای و لیس زادی عظیم
نقطه از دین	معجزه ۴۹	
نقطه از دین	وزوش بگنجی رینون	به شدی از ماش و تشن جنون
نقطه از دین	معجزه ۵۰	
نقطه از دین	شد زکشی عالم شیرین قال	یعنی از آب مان پاک لال
نقطه از دین	معجزه ۵۱	
نقطه از دین	از احاش کو از آجیات	یافت سستی استعاجات
نقطه از دین	معجزه ۵۲	
نقطه از دین	چشمی از دوش می یافت	ظرفه کردی ظلام از وی
نقطه از دین	معجزه ۵۳	
نقطه از دین	مالش سوش نمود از سرورست	مال قوی تر عضو سوزا زخت
نقطه از دین	نقطه از دین	نقطه از دین

معجزه ۵۳	
از جادات آمدی بروی سلام	در زمان بعثت آن خیر الانام
معجزه ۵۵	
آمدی با وی بهائتم در کلام	چون به بر قتی بر باد اسلام
معجزه ۵۴	
در شش می خواندی حصا نزد آن خیر الوری از نوین	رحم حق باد ابرو سحر مسیا تا شنیدی هر که پیش طنین
معجزه ۵۵	
بالسان خوش بگفتندی من بر فصاحت میشدندی نشان	بر دعائش سنگ و اشجار و بین تا شنیدی خلایق لحن شان
معجزه ۵۶	
سختی در دیگران همچون و خود بعضی افتاق افتاق آمد و افتاق	روزی از فرمان او سنگ صلو لاجرم دیدند چون اهل افتاق

۱۰۰ بیاض تاج تشدیدای  
 ۱۰۱ حله بنفشه یان اما در اینجا  
 ۱۰۲ سبکین خوریت  
 ۱۰۳ صابون سبکین خوریت  
 ۱۰۴ است بخورنای فغانیه انجلیات  
 ۱۰۵ سبکین خوریت  
 ۱۰۶ قرین آوارس و زنجیر و طلا و جواهر  
 ۱۰۷ صلو و بیاض تاج  
 ۱۰۸ نفوذ نفوذ خوریت  
 ۱۰۹ افتاق بالاک و کور  
 ۱۱۰ افتاق بالاک و کور



## معجزه ۵۹

بهم غیب چنین اندر شه بود	بود ملعونی چو فرعون از یهود
تاخت خیمه آلودی حال منام	ساخت شاخی کلام آن ملعون نام
و اینجا شکست فرق نابکار	طرفه شد واصل دارا بجوار

## معجزه ۴۰

برزبان صاحب این گفته اند	چار تکبیر تو بس تا خواند
در تخریب و دید چون عروفت	شد دنیا چون زمرده بر ف
و بر این بوم و بر خسته بزم	سوی زمینسان ز در بزم
شد حیرت در نه سال بخنین	کان هر هر دو سربا سونین
آمدند از مسجد پیر برون	و فرخ خالی غمناک پرون
گفت اینک ما روح الامین	رفت نجاشی ازین دار کیمین
میکنند الا ان سیدانیم راز	مردم آنجا بران جهان نماز
ماهانه زیجا کنون خوانیم نیز	چار تکبیر بخوان آن عزیز

و تاخت خیمه آلودی حال منام  
 و اینجا شکست فرق نابکار  
 و بر این بوم و بر خسته بزم  
 آمدند از مسجد پیر برون  
 گفت اینک ما روح الامین  
 میکنند الا ان سیدانیم راز  
 ماهانه زیجا کنون خوانیم نیز  
 و تاخت خیمه آلودی حال منام  
 و اینجا شکست فرق نابکار  
 و بر این بوم و بر خسته بزم  
 آمدند از مسجد پیر برون  
 گفت اینک ما روح الامین  
 میکنند الا ان سیدانیم راز  
 ماهانه زیجا کنون خوانیم نیز

این گفت خواند بکبر صلوٰت  
 وزیر ابرئیم رک و ابرئیم  
 چون بکبر است شد فارغ مسلم  
 بل بخورای زبده کائنات  
 گفت لاکن سن از چشمان بهر  
 لاجرم کردم بران بجان نما  
 باز پرسیدند چون باشد چنین  
 پس نماز مقتدی مقتدا  
 انقضیٰ عینا از ان صافی چون  
 بلکه هر چه آید صد و از او لیا  
 پس کرایا را که از او مسلم  
 زانکه آن بحر است ناپید کنار  
 پیش فلک عقل پر منور

رخ بقبله قبله گاه کائنات  
 کرد استغفار با بعد از نش  
 و او پرسیدند از ان خبر الانام  
 تاویت بریت غائب صلوٰت  
 دیدی چون و او خبر علم خبر  
 ورنه بر غائب کجا باشد چو از  
 حکم دین فتویٰ شرعین  
 چون شود جاز گفت از اقتدا  
 آنچه شد ظاهر حد باشد بر دل  
 نیز از ان عجا ز صد الانبیا  
 آرد و خود را بدان ساز و علم  
 نیست مرغ سحر بر روی گلزار  
 کی تواند کرد از ان عیان عبور



بود بعد از دنیا و المرسلین	المرسلین افضل من المرسلین
و اتیان خیر الخلائف یوسف	و انما امر بعد ایشان یوسف
فرق فی سحر عدویش سنگ	کوهر حشمش بنادانشار
پشمنانش پیر خوار می نشان	و وسنانش بود و لا شان شان

بعضی از محاکم اخلاق امیرالمومنین علیه السلام این مؤید منطوق از امر  
الو ثوق حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنه

طالع ملامع بشد حضرت عمر	نمانی از اوج خلافت چون قمر
بود پیا بگریزدیوار بطل او	عدا دیوان دل می غلت او
دین باطل شد ضعیف و حق قوی	تا بر او دین گزید او بر همه
لاجرم او را لقب فاروق شد	ز حق و باطل بهم مفروق شد
کامدی آیت بوفی رای او	بنود از نیشان بن حق پیری او
گر بدی بعد نبی بودی عمر	تا بگفت اوج نبوت را قمر
کو بود حق را چنین رونق فدا	چون نگرد و پیشوائی را سدا

ع  
قول بود پیا بگریزدیوار  
حکایت از ابی جعفر علیه السلام  
ان الشیطان کرم  
من ظلم العجم  
وقتی باغ  
سازد و در واقع غرض  
سازد و در واقع غرض  
بجای آنکه محاکم رسول  
اصول علی علیه السلام  
لو کان غایب لکان  
عزیز الخطاب رضی الله عنه



۲  
 چون از این  
 انعام ملک  
 انعام است  
 به عثمان  
 خداوند  
 مانت حورین  
 است  
 که بیک  
 از  
 انوار  
 زنده

سومان را محروم از راحت و فرا  
 فریقین تا بر فراز کجاست  
 زین جهان فان او داد وین  
 پشت باز و بر بر این فریب  
 دامن گشت زین کلنج کشا  
 دعوت محشوق لایبی گوش  
 تا دوتی فتیگی آمد براه  
 ظل جرم حق بران محدود با  
 ماهمه را که کار عالمین

بود و قهرش کاوان لجان گرا  
 بر دوش و شهادت کاشان  
 سومی را خلد شد حلت گزین  
 شد بفرودین او ناکس  
 رحمت جان دین گلشن نشان  
 آمد و جام وصالش کردوش  
 گشت گویان نیستی دخی سوا  
 دوست مقبولش عدم مردود  
 دارواند رود ستایش تو من

اندکی از میان کارم خلقی ایامی که میروید  
 عثمانی را می بیند

و آنکه گوی من بیدان بود  
 خودی بخشید دو و ختر بدو  
 جفت چون ابله با حقین

بعد بیکر و عثمان بود  
 شد قران تا هر یک از ختر بدو  
 زان مانش تا می نمودین شد





منع تجدد  
بلا الفواحش الا في حق الله  
بعض بلذ صفت قزاق  
عين محمد و كرام  
عليه السلام  
استاد ارشدان بنو ۱۲

وزیر برای حق نمود آنچه نمود  
گفت خواهد شد بحسب حساب  
و بنیای بعد و بوبکرو  
کو بهول اندر بهرم سازد غلام  
از نوان رحم حق محرم و دور

برحق و بر احق تا بود بود  
تا و انقدر نبوت انصاب  
فضل خلق است او انحصار  
تا روزی بر به یاد اسلام  
ما و خیرشان جو بود بر

برخی از مناقب جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

دستی پیش از همه حضرت علی  
نابشد ناش علی مرتضیٰ  
بصیح قتل و جریب بر علی  
ز ان بگفتا لا فتا الا علی  
آمد اندر دین حق عز و وفار  
طاغیان را بیخ او طاعون  
نفسهای وحشت اندر و کبیر

بعد شد و رخسار او قدر  
 بر گزید او را حق از عین رضا  
 خند زلفش و شیر خا صفا  
 در قوت بود چون یکتا  
 تا بر او در نیام او ذوالفقار  
 طاسان را خون و ماغون  
 خاتم خمر خلافت را نگین

قوت یحیی و ششید  
 واد بودی ۱۲  
 طاعان  
 بکسر قره بضابطه فار  
 جمع طاعن یعنی فرما  
 بردار و تخطیغیات  
 طاعون  
 بضم عین موصوفه  
 بیان نموت  
 جویند ۱۲  
 طاعیان کلبه چوب  
 جمع طاعی یعنی  
 درگذشته و  
 صلاحت و آفات

علا عن بعض  
عن قولهم بيا كذا  
بعض  
فوقه في قوله  
الآن سكر الفناء  
في قوله فموت  
بالصحة ليداني





بهدایمان بود چون کاراد  
سهرزمان کرد و بران جبروت  
بهمچو کافر اندان خانه خراب  
الغرض کرد و عذاب نکون  
بزربان راند این فریق تنگ  
تا یوم الدین شنو این بادین  
ماند است بسوی خود اواران  
کن همگیوم سزین گشتگوی  
بگذر بستی تو مداح رسول  
کن جان با دستانش دوستی  
تا که را می ز تاج مهران  
که رضای حق نخواهد شد  
به چنین دانی یقین ناری شکی

تا با یخائیش کشید آن کار او  
 نشود و قوی گردد و قوا العذاب  
 بر زبان یائینی گشت ترک  
 را که می بودند به هم گنجین  
 و غلو نشان ایشان را لا یلیق  
 و رگوینان و ضیها خالیدن  
 از کلام بر خطام گریان  
 را خاشوشی زبان ارشوشی  
 به چو تیر از قوس رقیل فضول  
 و رندی نه خود سر سوستی  
 تا بجان پشان جان نشان  
 تا نداری تو پیش احیب  
 حسان حُبی باشد کی

[illegible]

وزیرالتعلیم و تربیت  
محمد علی جناح  
الاعلیٰ  
کراچی

بنیاد سازان  
سازگارانی  
و کمال یافتنی  
سازگاری  
در آستان  
از ایشان میگذرد

نعت داون  
 و سنت نهادن  
 نامی هست  
 از نامهای  
 صفاتی حضرت  
 رب العزت

سنت خالص  
 مبتدیان  
 من کجاست  
 و فتح نون  
 سنت است  
 سنن  
 بین فتح نون  
 اوچ است  
 نون

استایای شان نگر و جی جان  
 چون می خیم شدنی گمان  
 را که خود در ویست کان خیر الانام  
 پس گرا زین دو بود مولی علی  
 شد سعادت آئین اندر انام

کی بیایی تو نبی را عکسار  
 حال بغض و کینه را دانی همان  
 بغضشان را بغض خود بمنوایام  
 کن کنون روشن بیان علی  
 ثبت بر نام ازین دو کس کلام

### شخص اول

پاسی گودا کما سو و چو ریت  
 حب اصحاب نبی وار و سوا  
 بر بیان در اتباع شان کمر  
 و ز نوال امتنان و الممن  
 در فرار از حلقه بدعت چو تیر  
 تا بیای طائر شرع متین  
 بهر حق بدرون لبیب

خوش از مصباح حب این  
 تا در و فرقی نمی در و روا  
 بست بر آثار پابنها و سپر  
 جان و دل و تپان بشا بر تن  
 با سنن مانوس همچون شمشیر  
 بسته دارد و اسما شسته و تن  
 دوستانش را بجان دل حبیب

نعت اول و او است  
 و فتح نون  
 سنن  
 بین فتح نون  
 اوچ است  
 نون







۱۴۰۰ قمری و ۱۳۸۰ شمسی

مجلس

۱۲۹۰

موجودہ جہان کا

م

بیجان فرمان شیطان  
عاقبت جایش شود درجا  
واسنچ ساز و در محرم نابکار  
لیک گویم اندکی زان کار  
مجلس ساز و سر احشون عین  
کز چرخان خانها تیر عین  
وز صدای طبیب شد خروش  
منبری در و بند بر و کسی  
تا بخواند زان کلام و قولها  
گلرخان طر فی ذکر باغچ و نوا  
نزل سازند از ره بند و نوا  
تا شوند ان طالبان نام و  
الغرض گرد و چنان فسق و فجور

اما بدیشان مصدر پستان نشد  
 زانکه او به نهاد سر بر پامی و  
 از سیانش نطق دار و ننگ عار  
 تا شود انووج انبار را  
 چون نیرید اند پس قتل حسین  
 صحنه بارشک گلستان از فروغ  
 مغرور قریب آید بحوش  
 می نماید زار ز خایجا بسی  
 و مبدم شیطان بران لایحها  
 از شراب لعل لب عاشق نواز  
 تشنگان خوش جام حمال  
 از مرادون ران ده روز نشا  
 از زبان نطق از زبان زود

وفاقیہ اسلامیہ  
عزت باغیچہ  
سنگ خانہ  
مکتبہ کمال  
جل پور  
پنجاب  
ہندوستان

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



عقودت نامه از خواجہ شمس الدین عظیمی راجی

خانه کتابت مناجات بزرگادیه بعلطایات اسلام  
وصلوات بر خلاصه کائنات و زبدہ موجودات علمیه  
افضل الصلوات والی التحیات

سازگاری کار ساز عین	حکم کن جرم ای تو خیر از جبین
مسخ کردی تو ما را پایه	کز کیم دای زبان مایه
نیست ما جز تو معبود معین	ای ترا فخر از تو نستعین
پیش پناهی داری مقیم	از نوال اندر صراط مستقیم
جاوه بنم علیهم السلام بها	ار ره انعام عام خودنا
بسم ز قید کفک و گمراہی	وارمان پروردگار وارمان
کرده پس راست معنوی	تا بتوحید تو گفت این عشوی
چون با غم تماشا شد تمام	پس بگویند خدایا چه رشیدی
کوشش جان او بشو شکر کن	تا بنظر حمتش منطور کنی
گر بجهت از کمال او حرف خطا	بشریف ہی خط عفو از عطا

از خواجہ شمس الدین عظیمی راجی

اندر آستانه علم و ادب  
مکتب علم و ادب  
مکتب علم و ادب  
مکتب علم و ادب











پس چو دوستی سحلی غمگس  
بروی بر آن صحابشلام  
یا لایم تا این خیر ابر  
ال بیت آن صحاب جمین

شور بران گل مشن بلبلان نثار  
برگمار و کن تمام از وی کلام  
مفضل صلوات خود ساز نثر  
تا بعین تا بعین تا بعین

از همه ضوای تو یاد و امر باد

کام ما چون کام شان انجام باد و بر صفت منقش  
قصه تاریخیه شوی و راست که نایب انام  
مطابق سینه هجری حضرت الانام اعد و حرف  
نام کام پدید بر صیاح ناصیه خوب نفس خوش

شہنشاہ عالم احمد علیہ القوس  
 رنج باریحت مبدل گشت  
 نازم از فضل حق و بازم کنون  
 شہنشاہان تو ای طالب یقین

مثنویم در وراست شبنو  
 صاعلم گردید گنج معنوی  
 بقدر جان بریاد چو نعل بشنو  
 نیست یار از راه خرد

میں نے اپنے آپ کو اس کے لئے وقف کر دیا ہے











۲۰

١٩٩٩

۱۰۰

اسماء

۱۰۰

۱۰۰

سید

سوادش همچو زلف خویشیاز  
به نظر ناظرانش تازی واد  
گلهای مضامین نو استین  
چو پیران طریقت نکته مایش  
بر فروغ غمزه و ایما الی الله  
پراز اسرار توحیدش عبات  
نیاز پیش ازین تشییر اوصاف  
اگر بپیشکش از چشم دورانی  
چو قصد طبعش کرد طبعم  
بکفتابی تالابی میرنج  
الهی سمنده <sup>۱۱۴۰</sup> سد خامه  
بماناد این نظردل گش

سوزِ چشمتیم عاشقانست  
 کتابی فی‌فی که تازه بوستانست  
 فرح بخش و دل‌دلاست  
 سومی حق رهنما لکانست  
 چو مرشد مصل‌شهر است  
 چو دلمبا حقیقت شریک است  
 که هر و صفش کنم پیش از است  
 بدانی رازهای کانداز است  
 سروش غیب نظر جم نهاد است  
 چراغ افروز بر مرفان است  
 بصحن صفحہ کاغذ و است  
 مراد قاسم آثم بهمانست

شایسته آنکه از این خطاطان  
 فقط و آن دفعه که در این  
 عدد سال طبع که در این  
 نقاشی است و در این  
 خطاطی علی بن  
 الخطاط

والایضا صد شکر که این مرآت یحیی  
الحاکم قاسم آمد از غیر سال پیش چراغ هدایتی

خاسته الطبع

سپس سپاسش لسان سخن افروزی که در حرفی طرفی از معارف  
صناع و بدائع مطلع شنوی بی مقطع حمد ثنائی لایفنائی او  
فصحی افلاک چون بلغان خاک بحیرت با عرفان و پس از فرود آوری  
در و ناسعد و بدین دیباچه پیرا حقیقه جو دو خاتمه آری سفینه شهر  
که از قصید حمید فضال و عرفی هست لولا که لما خلقت الافلاک  
صلی علیه صلوٰة باقیة مملوۃ من تحت الشکال فی فوق السماء و علی  
الارض اصحاب المنهمکین فحما عتبه بغایت الانهاک برکایضا ضیا صدر  
آریان چارباش یقین مخفی و محتجب نماند که درین ایام فرخنده و جلال  
بتوفیق ابد الملک العلام الذی علم الانسان ان لم یعلم لیس تسخیر جمیع  
بجوامع الکلم المسماة بالاسم التاریخی مثنوی راست که بحال رضا  
پیرانی گلگون و قاتق حقائق جامعیت بیست بچار عالم  
حسنت و لجان تازه بیدار و نه برنگ اصحاب صحت ربوبی  
اصحاب معنی راه از مصنف و من سخن موطن فرید الدهر و حید العصر

و مثنوی شایسته و به  
مصنف و مثنوی شایسته  
جمعی قدیمی بشهر گلخانه  
در مطبع محمدی خاص قدیم  
احمد حسین صاحب کتب  
خلف ارشد بولانا اولانا  
و سلیقنا فی الدارین سولانا  
حاجی محمد حسین و قلمچا سلیقنا  
الکتابین مع حواشی و نق  
الطبع با مطبوع ضایع  
برآمده و غیره  
علیه السلام و غیره

صاحب معنی راه از مصنف و من سخن موطن فرید الدهر و حید العصر

